

هشام، زید بن علی بن الحسین را احضار کرد و گفت: یوسف بن عمر ثقفی بمن نوشته است که خالد بن عبدالله قسری بوی گفته که ششصد هزار درهم نزد تو امانت سپرده است؟ گفت: خالد را نزد من چیزی نیست. گفت: ناچار باید نزد یوسف بن عمر فرستاده شوی تا تو و خالد را روبرو کند. زید گفت: مرا نزد غلام ثقفی مفرست تا مرا باز یقه خویش قرار دهد. گفت: از فرستادنت نزد وی چاره‌ای نیست. پس زید با او بسیار سخن گفت؛ و آنگاه هشام باو گفت: بمن خبر رسیده است که تو با اینکه کنیز زاده‌ای خود را شایسته خلافت می‌دانی! گفت: وای بر تو، مگر مادرم شأن مرا پست می‌کند؟ بخدا قسم، اسحاق پسر زنی آزاد و اسماعیل پسر کنیزی بود؛ لیکن خدا فرزندان اسماعیل را برگزید و عرب را از آنان قرارداد و پیوسته برکت یافتند تا آنکه پیامبر خدا از ایشان ظهور کرد. سپس گفت: ای هشام، خدا را پرهیز کار باش. گفت: آیا مانند تو کسی مرا پرهیز کاری خدا امر می‌کند! گفت: آری، هیچکس پائین‌تر از آن نیست که بدان امر کند، و هیچکس بالاتر از آن نیست که آن را بشنود.

پس او را با فرستادگانی از طرف خود بیرون فرستاد و چون بیرون رفت، گفت: بخدا قسم، من می‌دانم که هرگز کسی زندگی را دوست نداشت مگر آنکه خوار شد.

هشام به یوسف بن عمر نوشت: هرگاه زید بن علی بر تو در آمد، او را با خالد روبرو کن و ساعتی نزد تو نماند چه من او را مردی شیرین زبان و خوش بیان یافتم که می‌تواند سخن را فریبنده سازد؛ و مردم عراق از همه کس بمانند وی شتابنده‌ترند. پس چون زید به کوفه رسید بر یوسف در آمد و گفت: چرا مرا نزد امیر مؤمنان فرا خواندی؟ گفت: خالد بن عبدالله گفته است که او را نزد تو ششصد هزار درهم است. گفت: خالد را احضار کن. پس او را در حالی که به زنجیری سنگین کشیده بود، حاضر کرد. آنگاه یوسف باو گفت: این زید بن علی است،

هر چه نزد او داری بگو. گفت: بخدایی که جز او خدایی نیست، مرا نزد وی نه کمی و نه بسیاری نیست؛ و شما از احضار او جزستم کردن بروی را نخواسته‌اید. یوسف رو به زید کرده گفت: امیر مؤمنان مرا فرموده است که تو را در همان ساعت ورودت از کوفه بیرون فرستم. گفت: بگذار سه روز استراحت کنم و سپس بیرون روم. گفت: راهی به آن ندارم. گفت: پس همین امروز؟ گفت: يك ساعت هم نمی‌شود. پس او را با فرستادگانی از طرف خویش بیرون کرد؛ و زید هنگام بیرون رفتنش این شعرها را می‌خواند:

منخرق الخفین يشكوالوجی	تنکبه اطراف مرو حداد
شده الخوف وازری به	کذاک من یکره حرّ الجلاذ
قد کان فی الموت له راحة	والموت حتم فی رقاب العباد ^۱

«موزه پاره‌ای که از پیاده روی شکایت می‌کند و کناره‌های تیز سنگها (پاهای) او را مجروح می‌کند؛ ترس او را در بدر کرده و از مقامش پائین آورده است؛ و هر که سوزش زد و خورد (باشمشیر) را خوش ندارد، وضعش همین است؛ در مرگ برای وی آسایشی بود، و مرگ، ناچار گردنگیر بندگان است.»

فرستادگان یوسف از عذیب^۲ باز گشتند و زید هم به کوفه باز آمد و شیعیانی که در کوفه بودند بروی گرد آمدند و خبر به یوسف بن عمر رسید و با ایشان بجنگ برخاست و میان آنان نبردی سخت روی داد؛ سپس زید بن علی کشته شد و او را بر خری حمل کرده به کوفه آوردند و سرش را بالای نی زدند^۳، سپس بدن زید را

۱- مروج الذهب ج ۳ ص ۲۱۸. ان يحدث الله له دولة يترك آثار المدي كالرماد.
 ۲- آبی از بنی تمیم در طرف راست قادیسه بفاصله چهارمیل راه (مراسد). ۳- مروج الذهب ج ۳ ص ۲۲۰. ابوبکر بن عیاش و جماعتی از اخباریان گفته‌اند که زید پنجاه ماه در کناسه کوفه برهنه روی دار بود.... و چون دوران ولید بن یزید بن عبدالملک فرا رسید و یحیی بن زید در خراسان خروج کرد، ولید به عامل خود در کوفه نوشت که زید را با چوب دارش بسوزان و او چنان کرد و خاکسترش را روی فرات بیاد داد (ر.ک. مقاتل الطالبیین ص ۱۳۳).

سوزانده نیمی از (خاکستر) او را در فرات و نیمی را در کشتزار ریختند و یوسف گفت: بخدا قسم ای مردم کوفه، شمارا رها کنم که او را در خوراک خود بخورید و در آب خود بیاشامید. و کشته شدن زید در سال ۱۲۱ روی داد.^۱

چون زید کشته شد و کار او به صورتی که بود بانجام رسید، شیعیان خراسان بجنبش آمدند و امرایشان آشکار شد و همدستان و هواخواهانشان بسیار شدند و کارهای بنی امیه و ستمهایی را که بر آل پیامبر کرده بودند، برای مردم بازمی گفتند تا شهری باقی نماند مگر آنکه این خبر در آن آشکار گشت و داعیان ظاهر شدند و خواهاها دیده شد و کتابهای پیشگویی بر سر زبانها افتاد.

یحیی بن زید به خراسان گریخت و رهسپار بلخ شد و آنجا متواری گشت و یوسف وضع او را به هشام گزارش داد، پس هشام دستور تعقیب او را به نصر بن سیار^۲ نوشت و نصر لشکری را بفرماندهی هدبه بن عامر سعدی بسوی بلخ گسیل داشت^۳ و در تعقیب یحیی^۴ برآمدند تا بروی ظفر یافتند و او را نزد نصر آوردند و در قهندز مرو حبسش نمود و هشام از بهم خوردگی خراسان و بسیاری (مخالفان) در آن با خبر گشت و به یوسف بن عمر نوشت که مردی آشنا به خراسان نزد من فرست و او هم عبدالکریم ابن سلیمان عطیه حنفی را نزد وی فرستاد و هشام از وضع خراسان و مردم آن و کسانی از ایشان که شایستگی حکومت خراسان دارند، از وی جویا شد، پس کسانی را از قیس و ربیعہ برای وی نام می برد و هر گاه مردی از ربیعہ را نام می برد، هشام می گفت: بوسیله ربیعہ نمی توان مرزها را نگهداری کرد. پس نصر بن سیار لیشی را نام برد و هشام گفت: گویی که او نصر است و سیار (پیروزی است و پیش

۱ - مسعودی، وبقولی در سال ۱۲۲. ۲ - نصر بن سیار کنانی از سال ۱۲۰ تا سال ۱۲۵ به نیابت یوسف بن عمر بن شبرمه، و تا سال ۱۳۱ به استقلال در خراسان حکومت کرد. ر.ک. معجم الانساب ص ۷۷. ۳ - ر.ک. مقاتل الطالبیین ص ۱۵۴. ۴ - مادرش، ریطه دختر ابوهاشم عبدالله بن محمد بن حنفیه، و مادر ریطه دختر ابوهاشم، ریطه دختر حارث بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب، و مادر او؛ دختر مطلب بن وداعه سهمی بود (مقاتل الطالبیین ص ۱۵۲).

رونده)، پس گفت: ای غلام، فرمان (حکومت) او را بنویس. فرمان او نوشته شد و او را فرمود که یوسف بن عمر را بگیرد و عقوبت کند. نصر بن سیار پیش از آن بر شهرستانی از شهرستانهای خراسان حکومت داشت و پس از عزل جعفر بن حنظله بجای وی بود.

یوسف عمال خالد از جمله: عیسی بن معقل عجللی و عاصم بن یونس عجللی را گرفته و زندانی کرده بود.

ابومسلم که نامش پیش از آنکه محمد بن علی او را عبدالرحمان بنامد، ابراهیم بن عثمان بود، خدمتگزاری عیسی بن معقل را داشت و از آنان می شنید که درباره دعوت بنی هاشم سخن می گویند تا آنکه (حقیقت) امر را فهمید. و سلیمان ابن کثیر و مالک بن هیثم و قحطبه بن شیبب بقصد مکه بیرون رفتند و بزندان عیسی ابن معقل و عاصم بن یونس درآمدند و ابومسلم را دیدند که نزد ایشان رفت و آمد می کند و در این باره با آنان سخن می گوید، پس او را با خویش بیرون بردند و نزد محمد بن علی آوردند و او با وی سخن گفت و اظهار داشت که من این جوان را یاورمان گمان می کنم، بلکه خود همواست، پس گفتارش را بپذیرید و فرمائش را بپذیرید و سفارش (مرا) درباره او بشنوید چه او بیشک صاحب این امر است.

بعضی دولت شناسان می گویند که: ابومسلم محمد بن علی را دیدار نکرد بلکه بخدمت فرزندش: ابراهیم بن محمد رسید.

یزید بن عبدالملک و لیعهدی را برای پسرش ولید بن یزید قرار داده بود و پیوسته میان او و هشام نزاع و دشمنی جریان داشت - پس روزی ولید نزد هشام آمد^۱ و او را در مجلسش نیافت و دایی او [ابراهیم بن] هشام بن اسماعیل مخزومی را بجای وی دید؛ پس ولید چنانکه گویی او را نمی شناسد، گفت: این مرد کیست؟

[پسر] هشام بخشم آمد و گفت: کسی است که بزرگواری جدت جز بدامادی او کامل نکشت. ولید گفت: ای پسرزن بدبو، توهم چنین می گویی! و سخنان زشتی به یکدیگر گفتند و هشام که آن سخنان را شنیده بود، به مجلس در آمد پس خاموش شدند و ولید برای هشام برنخاست، هشام باو گفت: ای ولید چگونه ای؟ [گفت: خوب]. گفت: تنبورهایت چطور است؟ گفت: شهوت انگیز. گفت: همنشینات، آن همنشینان بد چه کردند؟ گفت: اگر بدتر از همنشینان تو بودند، لعنت خدا برایشان باد. گفت: بلندش کنید. پس دست وی را گرفته از مجلس بیرونش کردند.

دوران دیشی و مردانگی هشام در میان بنی امیه کم نظیر و در عین حال مردی بخیل، حسود، درشتخو، خشن، ستمگر، سخت دل؛ بی عاطفه، و زبان دراز بود. در دوران او طاعون انتشار یافت تا آنکه بیشتر مردم هلاک شدند و چارپایان و گاوها از دست رفتند.

غالب بر هشام، ابرش بن ولید کلبی بود؛ و رئیس پلیس او، کعب بن حامد عسبی؛ و رئیس نگهبانان او، ربیع بن زیاد بن سابور؛ و حاجب او، غلامش حریش. هشام، حریر کلدان و جز آن و انواع پارچه های زربفت و ارمنی و غیره استعمال می کرد و حکومتش بیست سال جز پنج ماه بود و روز چهارشنبه نهم ماه ربیع الاول سال ۱۲۵ در ۵۳ سالگی درگذشت، و و کلاهی ولید بن یزید جلو خزانه هارا گرفتند و برای او کفنی بدست نیامد تا آنکه خادمش او را کفن کرد. و بقولی ابرش کلبی کفنش راداد و عباس بن ولید و بقولی ابرش کلبی بروی نماز گزارد و در رصافه بخاک سپرده شد و ده فرزند بجای گذاشت: مسلمه، یزید، محمد، عبدالله، سلیمان، مروان، معاویه، سعید، عبدالرحمان و قریش.

در حکومت هشام در سال ۱۰۵ ابراهیم بن هشام برای مردم حج گزارد؛ [در سال ۱۶۰ هشام] بن عبدالملك؛ در سال ۱۰۷ ابراهیم بن هشام؛ و در سالهای

۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱ [۱۱۲] نیز ابراهیم؛ در سال ۱۱۳ پسرش سلیمان؛ در سال ۱۱۴ خالد بن عبدالمک بن حارث بن حکم؛ در سال ۱۱۵ محمد بن هشام بن اسماعیل؛ در سال ۱۱۶ ولید [بن یزید] بن عبدالمک؛ [در سال ۱۱۷ خالد بن عبدالمک] بن حارث^۱ [.....] در سال ۱۱۹ ابوشاکر مسلمة بن هشام؛ در سال [۱۲۰ و سال] ۱۲۱ و سال ۱۲۲ محمد بن هشام بن اسماعیل؛ در سال ۱۲۳ یزید بن هشام؛ در سال ۱۲۴ محمد بن هشام بن اسماعیل.

در دوران هشام در سال ۱۰۶ معاویة بن هشام بجنک رفت و وضاح امیر وضاحیه^۲ را فرستاد تا کشتزار و روستاها را آتش زد چه رومیان چراگاه را آتش زده بودند؛ و جنک تابستانی چپ را سعید بن عبدالمک انجام داد؛ و جراح بن عبدالله حکمی^۳ بسوی الآن لشکر کشید.

در سال ۱۰۷ نیز معاویة لشکر کشی کرد.

در سال ۱۰۸ مسلمة بن عبدالمک بر جنک تابستانی راست، و عاصم بن یزید هلالی بر جنک تابستانی چپ فرماندهی داشتند.

در سال ۱۰۹ معاویة بن هشام بجنک رفت و بطال بفرماندهی مقدمه اش همراه وی بود و خنجره^۴ را فتح کرد؛ و مسلمة بجنک ترکان رفت و در بند الآن را برایشان بست و با خاقان روبرو شد.

در سال ۱۱۱ معاویة بن هشام فرماندهی جنک تابستانی چپ و سعید بن هشام فرماندهی جنک تابستانی راست را داشتند؛ و ترکان به آذربایجان حمله آوردند و حارث بن عمرو طائی با آنان روبرو شد و شکستشان داد.

در سال ۱۱۲ ترکان بسرزمین اردبیل روی نهادند و جراح بن عبد[الله] حکمی

۱- در سال ۱۱۸ محمد بن هشام امیر مکه و مدینه و طائف (تاریخ طبری ج ۵ ص ۴۴۲).

۲- وضاحیه قریه ای منسوب به بنی الوضاح مولای بربری بنی امیه (مرصد الاطلاع).

۳- طبری، حجاج بن عبدالمک.

۴- ناحیه ای از بلاد روم.

با ایشان جنگید و با پادشاه ترك روبرو شد و او را کشت^۱ و معاویه بن هشام بجنک روم رفت و توانست بکشورشان درآید و در عمق^۲ یکی از نواحی مرعش^۳ مرز داری کرد. در سال ۱۱۴ معاویه بن هشام و مسلمة بن عبدالملک بجنک رفتند.

در سال ۱۱۵ معاویه و سلیمان پسران هشام بجنک رفتند و عبدالله بطلال فرماندهی مقدمه داشت و با قسطنطین روبرو شد و او را اسیر گرفت و رومیان را شکست داد^۴.

در سال ۱۱۶ معاویه بن هشام بجنک رفت.

در سال ۱۱۷ معاویه و سلیمان پسران هشام بجنک (روم) رفتند و مروان بن محمد بکشور ترکان لشکر کشید^۵ [.....] مروان بن محمد^۶.

در سال ۱۲۱ مسلمة بن هشام تا ملطیه رسید.

در سال ۱۲۲ مروان بن محمد بناحیه ارمنستان لشکر کشید و سلیمان بن هشام بناحیه ملطیه^۷.

۱- در سال ۱۱۲ جراح بن عبدالله در جنگ با ترکان کشته شد و ترکان اردبیل را گشودند (طبری).
 ۲- در سال ۱۱۳ عبدالوهاب بن بخت که همراه بطلال بخاک روم لشکر کشید و آنجا کشته شد ؛ و مسلمة بن عبدالملک لشکرها را در بلاد خاقان پراکنده ساخت و شهرها و قلمه‌ها بردست وی گشوده شد و از ترکان کشت و اسیر گرفت و بسیاری از ترکان خود را آتش زدند و ماوراء کوه‌های بلنجر زیر فرمان مسلمة آمد و پسر خاقان کشته شد، (ر.ک. تاریخ طبری ج ۵ ص ۳۲۴).
 ۳- دهستانی در نواحی حلب در شام (مراسد).
 ۴- شهری سرحدی میان شام و بلاد روم که رشیدان را احداث کرده است (مراسد).
 ۵- طبری، در سال ۱۱۴ ۶- در سال ۱۱۸ معاویه و سلیمان پسران هشام بجزیره روم لشکر کشیدند ؛ در سال ۱۱۹ ولید بن قعقاع عیسی بخاک روم لشکر کشید؛ و اسد بن عبدالله درختل قلمه‌ای را فتح کرد و خاقان ترك و بسیاری از همراهانش را کشت ؛ و در غزوه دیگرش بدرطاخان پادشاه ختل را کشت، در سال ۱۲۰ سلیمان بن هشام بن عبدالملک بجنک تابستانی رومیان رفت و سنده را فتح کرد؛ و اسحاق بن مسلم عقیلی بجنک رفت و قلمه‌های تومانشاه را گشود و سرزمینش را ویران ساخت ؛ و (ر.ک. تاریخ طبری ج ۵ ص ۴۴۰ - ۴۶۵).
 ۷- بجنک ترکان رفت (ر.ک. تاریخ طبری).
 ۸- و در این سال و بقولی سال ۱۲۳ ابوالحسن انطاکی عبدالله بطلال با جماعتی از مسلمانان در جنگ با رومیان کشته شدند (تاریخ طبری ج ۵ ص ۵۰۷، کامل ۴ ص ۲۴۸) و کلثوم بن عیاض قشیری نیز در افریقا کشته شد (طبری ج ۵ ص ۵۰۷).

در سال ۱۲۳ سلیمان بن هشام بجنکک تابستانی (روم) رفت و مروان بن محمد در سرزمین ارمنستان بر جیلان و موقان (گیلان و مغان) تاخت .

در سال ۱۲۴ سلیمان بن هشام بجنکک رفت و بالیون^۱ پادشاه روم و ارطیاس^۲ روبرو شد لیکن باز گشت و میان آنان جنگی رخ نداد.

در سال ۱۲۵ عمر بن^۳ یزید بن عبدالملک بجنکک رفت .

فقهای زمان هشام عبارت بودند از : سالم بن عبدالله بن عمر ، هیثم بن محمد بن ابی بکر، محمد بن مسلم بن شهاب زهری، محمد بن کعب قرظی، نافع مولای عبدالله بن عمر، عاصم بن عمر بن قتاده، محمد بن ابی بکر بن [محمد بن عمرو بن] حزم، طاوس یمانی، ربیع بن [ابی] عبدالرحمان، عطاء بن ابی رباح، عمر بن دینار، عبدالله بن [ابی] نجیح، حبیب بن ابی ثابت ، عبدالملک بن میسره، ابواسحاق سبیعی، قاسم بن عبدالرحمان ، [عبیدالله] بن عبدالله بن [عتبة بن] مسعود ، سماک بن حرب زهلی ، حکم بن عیینة کندی، حماد بن ابی سلیمان، ابو معشر زیاد بن کلیب ، طلحة بن مصرف همدانی، نعیم ابن ابی هند اشجعی، اشعث بن ابی الشعثا ، سعید بن اسبوع ، ابو حازم اعرج، قتادة بن دعامة سدوسی، بکر بن عبدالله مزنی، ایوب سختیانی، یزید بن عبدالله شخیر، عبدالرحمان ابن جبیر، مکحول دمشقی، راشد بن سهدمقری، میمون بن مهران ، ابو قبیل معافری، یزید بن اصم.

۱- التنبیه والاشراف ص ۱۴۱، سی و چهارم از پادشاهان روم، الیون بن قسطنطین ۲۶ سال پادشاهی کرد، بقیة دوران سلیمان بن عبدالملک و دوران عمر بن عبدالعزیز و یزید بن عبدالملک و هشام، و در سال بیعت ولید بن یزید هلاک شد. ۲- ب. ارطیاس. ۳- طبری، نعمان بن یزید بن عبدالملک.

دوران ولید بن یزید^۱

ولید بن یزید بن عبد الملک، مادرش ام حجاج دختر محمد بن یوسف ثقفی بود،
وده روز پس از مرگ هشام در دمشق خبر خلافت بوی رسید، و آن روز: روز جمعه
ده روز مانده از ماه ربیع الاول سال ۱۲۵ بود؛ و خورشید در آن روز در دلو بود، ۲۶
درجه و ۲۰ دقیقه؛ و قمر در سنبله، ۵ درجه و ۲۰ دقیقه؛ و مریخ در جدی، ۴ درجه؛
و زهره در جدی، ۱۶ درجه و ۵۰ دقیقه؛ و عطارد در حوت، ۱۲ درجه و ۱۰ دقیقه؛ و
رأس در دلو، ۱۱ درجه و ۴۵ دقیقه.

ولید کارمندان هشام را از کار برکنار کرد و آنان را بانواع شکنجه‌ها
شکنجه داد، بجز یوسف بن عمر ثقفی عامل عراق، چه در دیوان هشام نامه‌هایی از
عمال بدست آورد که تصمیم او را درباره خلع ولید تأیید کرده بودند؛ مگر یوسف
که او را از این کار بر حذر داشته بود؛ پس او را بر سر کارش گذاشت و درباره خالد بن
عبدالله قسری با نوشتن و یوسف پیوسته خالد را شکنجه می‌داد^۲ [.....]
ولید برای پسرش حکم بولیعهدی پس از خود بیعت گرفت و او را والی دمشق
قرار داد، و پس از او عثمان پسر دیگر خود را ولیعهدی داد و فرمانروایی حمص را
بدوسپرد و ربیع بن عبدالرحمان فقیه را همراه وی ساخت و او را همه کاره‌اش
قرار داد.

۱- ل، ص ۳۹۶. ۲- تا در محرم سال ۱۲۶ زیر شکنجه جان سپرد و در ناحیه حیره در
میان روپوش خود دفن گردید (طبری).

ولید، ابراهیم بن هشام^۱ بن اسماعیل مخزومی دایی هشام را از حکومت مدینه و مکه و طائف برکنار کرد و دایی خود یوسف بن محمد ثقفی را والی مدینه و مکه قرارداد^۲.

نصر بن سیار که در زمان هشام، یحیی بن زید بن علی بن الحسین را دستگیر کرد، او را به مرو برد و در قهندز مرو زندانی کرد و خبر او را به هشام گزارش داد. لیکن رسیدن نامه اش با مرگ هشام مطابق افتاد؛ پس ولید با نوشتن که آزادش کن. و بقولی یحیی بن زید چاره جویی کرد تا از زندان گریخت و رهسپار بیهق ابر شهر شد و گروهی از شیعه بروی گرد آمدند و گفتند: تا کی بنحواری تن می دهید؟ و در حدود صدویست مرد همراه وی فراهم آمدند، پس برگشت و به نیشابور آمد و عمرو بن زراره قسری عامل نیشابور به جنگ او برخاست و با وی نبرد کرد، لیکن یحیی بر او ظفر یافت و خود و همراهانش را شکست داد و اسلحه ایشان را گرفتند، سپس آنان را تعقیب کردند تا عمرو بن زراره را دریافتند و او را کشتند^۳ و یحیی بقصد بلخ رهسپار شد؛ پس نصر بن سیار، سلم بن احوز هلالی را بجنگ وی فرستاد و سلم می رفت تا به سرخس رسید و یحیی رهسپار بود تا به باد غیس آمد و بر مرو رود پیشدستی کرد و چون نصر خبر یافت، با سپاهیان خود بسوی وی رهسپار شد و در جوزجان با او روبرو گشت و جنگ سختی میان او و یحیی روی داد تا تیری آمد و بر یحیی نشست و دشمنان پیش تاختند و سرش را بریدند^۴ و یارانش پس از (شهادت) وی جنگیدند تا همگی کشته شدند^۵.

۱ - از سال ۱۰۶ تا سال ۱۱۴ خود و سپس تا سال ۱۲۵ پسرش محمد بن هشام در مکه بر سر کار بود و از سال ۱۱۷ مدینه هم ضمیمه حکومت وی گردید (ر. ک. معجم الانساب ص ۲۸، ۳۶).
 ۲ - از سال ۱۲۵ تا سال ۱۲۶ والی مکه و مدینه بود. ۳ - مقاتل الطالبیین ص ۱۵۷. ۴ - مردی از موالی عنزه بنام عیسی تیری به پیشانی یحیی زد و سوره بن محمد بن عزیز کندی یحیی را کشته یافت و سرش را از بدن جدا کرد و عنزی سلاح و پیراهنش را ربود و ابو مسلم دست و پای آن دورا برید و آن دورا کشت و بدار زد (مقاتل ص ۱۵۷-۱۵۸، تاریخ طبری ج ۵ ص ۵۳۶-۵۳۸). ۵ - طبری، در سال ۱۲۵.

در همین سال ، سلیمان بن کثیر و مالک بن هیثم و قحطبة بن شیب ، رؤسای داعیان بنی هاشم بامالها و هدیه‌ها بر محمد بن علی بن عبدالله بن عباس وارد شدند و ابومسلم نیز همراهشان بود، پس محمد بایشان گفت: دیگر پس از این مرا نخواهید دید و من همین امسال خواهم مرد- و آن در آغاز سال ۱۲۵ بود- و رهبر شما پسرم ابراهیم است که کشته می‌شود و آنگاه که خدا فرمان خود را درباره وی بانجام رسانید ، رهبر شما عبدالله پسر حارثیه است ، چه او است قیام کننده باین امر و صاحب این دعوت که خدایش پادشاهی می‌دهد و هلاک بنی امیه بر دست وی به انجام می‌رسد، آنگاه او را نزد ایشان آورد تا او را دیدند و دست و پایش را بوسیدند؛ و به آنان گفت که عبدالرحمان یعنی ابومسلم سرور شما است ، پس (فرمان) وی را بشنوید و به کار بندید چه او است که این دولت را بیامی کند. محمد بن علی در پایان سال ۱۲۵ در سن ۶۷ سالگی وفات کرد و چون هواخواهان از وفات محمد بن علی آگاه شدند ابومسلم را نزد ابراهیم آوردند و باو اعلام کرد که همه کاره ایشان است و او را برایشان امارت داد؛ سپس به قحطبة بن شیب گفت : بخدا قسم تویی که با نباته بن حنظله و عامر بن ضباره روبرو می‌شوی و آنان را شکست می‌دهی و با سپاهیان آندو نبرد می‌کنی و خدا [تورا] پیروزی میدهد تا به فرات برسی و پرچمی از تو باز نمی‌گردد. پس رهسپار خراسان شدند و در میان مضر و یمن عصیت افتاده بود ، چه نصر بن سیار بر (مردم) یمن و ربیعہ تعدی کرد و مضریان را مقدم داشت؛ پس جدیع بن علی کرمانی از دی که آن روز سرور از دو مردشان بود ، براو

۱- ابومحمد صادق برای محمد بن علی از هواخواهان بنی هاشم ، دوازده نفر نقیب برگزید ، سلیمان بن کثیر خزاعی ، لاهزن قریظ تمیمی ، قحطبة بن شیب طائی ، موسی بن کعب تمیمی ، ابو داود خالد بن ابراهیم از بنی عمرو بن شیبان بن ذهل ، قاسم بن مجاشع تمیمی ، ابوالنجم عمران بن اسماعیل مولای آل ابی معیط ، مالک بن هیثم خزاعی ، طلحة بن زریق خزاعی ، ابو حمزه عمرو بن اعین مولای خزاعه ، ابوعلی هروی شبل بن طهمان مولای بنی حنیفه و عیسی بن اعین مولای خزاعه ، و هفتاد نفر نیز برگزید و محمد بن علی بآنان نامه نوشت (طبری ۵ ص ۳۱۷).

تاخت و باو گفت: تورا در کارت آزاد نمی گذاریم. و یمنیان و ربیعہ طرفدار وی شدند، پس نصر او را گرفت و زندانی کرد و یمن و ربیعہ آمدند تا او را از مجرای مستراحی بیرون بردند و سپس بروی گرد آمدند و نصر چنان خواست که او را بفریبد تا نزد وی رود لیکن کاری از پیش نبرد و نصر تا اندازه ای احمق بود؛ پس چون جدیع^۱ دانست که (مردم) یمن و ربیعہ علیه نصر بن سیار با وی همداستان شده اند، بر نصر حمله برد و با وی جنگید و بر نصر برتری داشت. پس ابو مسلم به کرمانی مایل شد و باو گفت: به آل محمد دعوت کن. و از همراهان کرمانی نیز دلجویی می کرد و آنان را باین دعوت فرا می خواند تا آنکه دعوت بنی هاشم را در خراسان آشکار ساختند.

و چون حکم بن عوانه عامل سند کشته شد، عمرو بن محمد بن قاسم ثقفی و یزید بن عرار در جانشینی وی نزاع کردند و هشام در آن باره به یوسف بن عمر نوشت و یوسف که خود ثقفی بود به عمرو بن محمد بن قاسم تمایل داشت و او را والی سند قرار داد. پس چون ولید روی کار آمد، عمرو بن محمد بن قاسم را عزل کرد و یزید بن عرار را به حکومت سند برگزید و او هجده غزوه انجام داد و بخوبی از عهده برآمد. شهرها بهم خورد و ولید در کار زمامداری اهمال کارو به اطرافیان خود کم توجه، و اهل سازو آواز و سرگرم کنیزان خواننده و در کشتن و ستمگری بی پروا بود؛ و با میگساری و بی حیایی چنان سرگرم بود که مجال رسیدگی بکارهای مردم را نداشت، و بی حیایی او به جایی رسید که می خواست بالای کعبه اطافی بسازد و در آن هوسرانی کند و مهندس را هم برای این کار فرستاد لیکن چون این (کارها) از وی آشکار گشت و نیز خالد بن عبدالله قسری را کشت و ابراهیم و محمد پسران هشام را شکنجه داد تا مردند، و خویش را نکوهیده مردم و خاندان خود و همراهانشان

از عرب ساخت، یزید بن ولید بن عبدالمملک جماعتی از خاندان خود را بیاری خواست و در خلع ولید او را کومک دادند و پسران خالد بن عبدالله قسری و گروهی از یمنیان با وی همداستان شدند تا با یزید بن ولید بن عبدالمملک بیعت کنند و جماعتی بروی کرد آمدند. پس غلامی از ولید نزد وی رفت و پیشامد را بوی گزارش داد و ولید صد تازیانه بر او زد.

یزید بن ولید آهسته آهسته تا قریه‌ای معروف به «بخراء» به سوی ولید پیش رفت و با سپاهیان خود که پی‌درپی می‌رسیدند در کاخی که داشت فرود آمد و با وی نبرد کردند و او هم به جنگ ایستاد تا کشته شد و مردم با شمشیرهای خود بر او تاختند تا سرش را بریدند و دستش را قطع کردند و سرش در دمشق آویخته شد. کشته شدن ولید پنج روز مانده از جمادی الآخره سال ۱۲۶ و حکومتش یکسال و پنج ماه بود. رئیس پلیس او عبدالرحمان بن حمید کلیبی بود. و رئیس نگهبانان او غلامش قطری و دربانش، غلامش قطن؛ و چهارده پسر بجای گذاشت: عثمان یزید، حکم، عباس، فهر، لوی، عاص، موسی، قصبی، واصل، نؤابه، فتح، ولید و سعید - و در دوران او در سال ۱۲۵ محمد بن موسی ثقفی برای مردم حج گزارد.^۱

دوران یزید بن ولید بن عبدالملک^۱

یزید بن ولید بن عبدالملک که مادرش: شاه فرید^۲ دختر فیروز بن کسری بود در غره رجب سال ۱۲۶ پنج روز پس از کشته شدن ولید بر سر کار آمد، و خورشید آن روز در حمل بود، ۱۱ درجه و ۴۰ دقیقه؛ و قمر در حوت، ۲۰ درجه؛ و زحل در سنبله، ۲۰ درجه؛ و مشتری در جوزا، ۳ درجه و ۵۰ دقیقه؛ و مریخ در جوزا، ۲۵ درجه و ۴۰ دقیقه؛ و زهره در جدی، ۱۰ درجه، و عطارد در حمل، ۲۱ درجه و ۳۰ دقیقه.

یزید مستمریهای مردم را کم کرد و بدینجهت «ناقص» نامیده شد و شهرها بهم خورد و از کسانی که بر او خروج کردند، عباس بن ولید بود در حمص و مردم حمص با وی همدستان شدند؛ و بشر بن ولید در قنسرین و عمر بن ولید در اردن؛ و یزید بن سلیمان در فلسطین؛ و ابو محمد بن عبدالله بن یزید بن معاویه، و سلیمان ابن هشام نیز با عباس همراهی کردند.

یزید سه روز پس از حکومت یافتن، برای برادرش ابراهیم بن ولید بولیعهدی بیعت گرفت و او را به اردن فرستاد و آنان محمد بن عبدالملک را بر خویش امارت داده بودند، پس به جنگ با وی ایستادند و عبدالرحمان بن مصاد را نزد ایشان فرستاد تا به آنان بگوید که خود را چرا بکشتن می‌دهید؟ نزد ما آئید تا دنیا و آخرت را

۱- ل: ص ۴۰۱. ۲- ن، کامل، تاریخ الخلفاء ص ۲۵۲، شاه فرند. طبری، شاه آفرید دختر فیروز بن یزدجرد بن شهریار بن کسری. تاریخ الخلفاء ص ۲۵۲؛ و مادر فیروز: دختر شیرویه بن کسری، و مادر شیرویه: دختر خاقان پادشاه ترک، و مادر مادر فیروز دختر قیصر پادشاه روم بود، و برای همین یزید افتخار می‌کرد؛ انا ابن کسری و ابي مروان وقیصر جدی و جدی خاقان

برای شما فراهم سازیم، و من برای هر مردی از شما هزار دینار ضمانت می کنم. پس پراکنده شدند.

حکومت یزید پنج ماه بود و فتنه همه جا را فرا گرفت؛ چنانکه مردم مصر امیر خود حفص بن ولید حضرمی، و مردم حمص عامل خود عبدالله بن شجره کندی را کشتند؛ و اهل مدینه عامل خود عبدالعزیز بن عمر بن عبدالعزیز را بیرون کردند؛ و یزید بن خالد بن عبدالله قسری کارهای خلیفه را بدست گرفت، و رئیس پلیس او یزید بن شماخ لخمی بود، و فرمانده نگهبانان او غلامش سلام، و حاجب او غلامش جبیر. روزی که ولید کشته شد در خزانه اش چهل و هفت میلیون درهم بود و یزید آنها را تا درهم آخر پراکنده ساخت.

یزید قدری^۱ (مذهب) بود و در سلخ ذی القعدة مرد و ابراهیم بن ولید بروی نماز گزارد و در دمشق بخاک سپرده شد؛ و بقولی برادرش ابراهیم او را مسموم کرد. در آن سال یعنی ۱۲۶، عمر بن عبدالله بن عبدالملک بن مروان برای مردم حج گزارد؛ و بقولی^۲ [.....] بن^۳ حجاج بن عبدالملک^۴ [.....] و ثابت بن نعیم جذامی بر مروان که در ارمنستان بود، تاخت و مروان بروی ظفر یافت و بر او منت گذاشت. مروان از ارمنستان بازگشت و عاصم بن عبدالله بن یزید هلالی را بفرمانداری ارمنستان و اسحاق بن مسلم عقیلی را بفرمانداری دربند جانشین گذاشت؛ سپس ارمنستان هم ضمیمه حکومت اسحاق بن مسلم عقیلی گردید.

۱- مروج الذهب ج ۳ ص ۲۳۴، یزید مذهب معتزلی داشت و در اصول پنجگانه یعنی: توحید، عدل، وعید، اسماء و احکام که همان قول بمنزلت میان دو منزلت است، و امر بمعروف و نهی از منکر، پیرو معتزلیان بود. ۲- عبدالعزیز بن عمر بن عبدالعزیز بن مروان؛ و یزید بن ولید برای برادرش ابراهیم بن ولید به ولیمهدی بیعت گرفت و پس از او برای عبدالعزیز (ر.ک. تاریخ طبری ج ۵ ص ۵۹۲، ۵۹۶). ۳- ان. ۴- چه یزید بن ولید در ذی حجه سال ۱۲۶ بیمار شد و باو گفتند، برای برادرت ابراهیم، و پس از او برای عبدالعزیز بن حجاج بیعت بگیر و پیوسته قدریه (معتزله) او را بدین کار وا می داشتند، تا بدان تن داد (طبری).

دوران ابراهیم بن ولید^۱

سیس ابراهیم بن ولید بن عبدالملک بن مروان که مادرش کنیزی بود بنام «سعار»^۲ در همان روزی که یزید بن ولید درگذشت، بر سر کار آمد و چهار ماه^۳ حکومت کرد تا مروان بن محمد بن مروان [از] ارمنستان برای خلع وی رسید و چون به «حران» رسید به خویش دعوت کرد و اهل جزیره پنهانی بیعت کردند و با جماعت بسیاری از مردم جزیره روی آورد و در حلب با بشر و مسرور پسران ولید بن عبدالملک روبرو شد و سپاهیان آن دو را درهم شکست و هر دو را اسیر گرفت؛ سپس پیش رفت تا به حمص آمد و حاکم آن عبدالعزیز بود؛ و خبر به ابراهیم رسید، پس سلیمان بن هشام بن عبدالملک را بدفع وی فرستاد و او با مروان و همراهانش از مردم جزیره و قنسرین و حمص روبرو شد و در عین الجر^۴ از توابع دمشق برخورد کردند و روز چهارشنبه هفتم ماه صفر سال ۱۲۷ جنگ سختی در میان ایشان روی داد و آنگاه هر دو سپاه یکدیگر را وا گذاشتند و چون فردا رسید، سلیمان بن هشام و همراهانش هزیمت یافته به ابراهیم پیوستند و مروان روی نهاد تا در دبر العالیه فرود آمد و اهل دمشق با وی بیعت نمودند؛ آنگاه به دمشق درآمد و ابراهیم روز دو شنبه نیمه صفر سال ۱۲۷ با مروان بیعت نمود و پیوسته همراه مروان بود تا در جنگ عبدالله بن علی در زاب^۵ غرق شد.

۱- ل: ص ۴۰۳. ۲- ن: سعاد. ۳- تاریخ الخلفاء ص ۲۵۴: هفتاد و شیب. ۴- جایی معروف میان بعلبک و دمشق (مراصد). ۵- چندین جا (رودخانه) در عراق و جزآن. رک. مراصد الاطلاع.

دوران مروان بن محمد بن مروان

ودھوت بنی العباس^۱

مروان بن محمد بن مروان که مادرش کنیزی بود [و باو] ریا گفته می‌شد در صفر سال ۱۲۷ برس کار آمد و مردم دمشق از بنی امیه و جز آنان با وی بیعت کردند، و به عمال بلاد نامه نوشت و نامه‌های ایشان حاکی از تسلیم و اطاعت و انقیاد رسید؛ و خبر یافت که مردم حمص هنوز بنا فرمانی مانده‌اند؛ پس به سوی ایشان رهسپار شد و عبدالعزیز بن حجاج بن عبدالملک را در دمشق جانشین گذاشت و آنان را محاصره کرد تا شهر (حمص) را گشود و سمط بن ثابت بن اصبح بن ذواله^۲ از وی گریخت و معاویة بن عبداللہ سکسکی را اسیر گرفت؛ و خبر یافت که یزید بن خالد ابن عبداللہ قسری، یوسف بن عمر ثقفی را کشته است؛ یوسف زندانی بود و چون عبدالعزیز بن حجاج بن عبدالملک پیرشانی کار مروان بن محمد را دید، یزید بن خالد بن عبداللہ قسری را [دستور داد] تا بزندان رود و او را امر کرد تا یوسف بن عمر، و نیز عثمان و حکم پسران ولید بن یزید را بکشد و او چنین کرد.

مروان خواست که باز گردد؛ لیکن خبر یافت که ضحاک بن قیس حروری بر ناحیة عراق مسلط گشته و با عبداللہ بن عمر بن عبدالعزیز در واسط جنگیده است و

۱- ل، ص ۴۰۴. ۲- ن، افتاده دارد. ۳- تاریخ طبری ج ۵ ص ۶۰۸، ثابت بن نعیم، اصبح بن ذواله و سه فرزندش. حمزه، ذواله و فرافسه؛ و معاویة سکسکی، عصمة بن مقشع، هشام بن مصاد و طفیل بن حارثه، رهبران مخالفان مروان بودند.

آنگاه رهسپار جزیره شده و از موصل گذشته به نصیبین رسیده و عامل آن عبدالله ابن مروان را محاصره کرده است. عامل اسحاق بن مسلم در دربند مردی بود بنام مسافر؛ و مذهب خوارج داشت؛ پس ضحاک فرمان حکومت ارمنستان را برای وی نوشت و مردم ارمنستان، عامل آن: عاصم بن عبدالله بن یزید هلالی را کشته بودند؛ پس مسافر بدانسو رهسپار شد و مروان به حران رفت و خانه اش را در جایی از آن بنام: دباب البین بنا نهاد و ضحاک که از وی خبر یافت به حران روی نهاد تا به موصل رسید و آن را محاصره کرد؛ سپس از بیم آنکه کار بدر از او کشد به سوی نصیبین پیش رفت و آن را محاصره کرد، سپس راه حران را در پیش گرفت تا با مروان روبرو شد و با او سخت جنگید و چندین بار ضحاک بر او پیروز گشت تا آنجا که او را از تختش برکنار کرد و روی آن نشست. سپس ضحاک در سال ۱۲۷ کشته شد و خارجیان فرقه ها شدند و سلیمان بن هشام بن عبدالملک و گریختگان یمنی از همراهان یزید بن خالد بن عبدالله بدیشان پیوستند، و سلیمان بن هشام بن عبدالملک بقصد شام رهسپار شد و مروان در خُساف^۱ با وی روبرو شد و او را شکست داد.

سلیمان و همراهان ضحاک بر هبری خیبری پیش رفتند و او با سپاهی گران براه افتاد و با مروان روبرو شد و مروان او را کشت؛ پس خوارج ابودلفاء شیبانی^۲ را بر خود مہتری دادند و او همراهان خویش را به موصل باز آورد و مروان او را تعقیب کرد و یک ماه با وی جنگید، سپس ابودلفاء شکست خورد و مروان عامر بن ضباره مری را پشت سر وی فرستاد و ابودلفاء به عمان رفت و آنجا کشته شد و جلندی بن مسعود از دی او را کشت؛ پس ابو عبیده جانشین ضحاک به کوفه رفت و مروان، یزید بن عمر بن هبیره فزاری را والی عراق ساخت و او در سال ۱۲۸ به عراق

۱- طبری: در سال ۱۲۸ و بقولی ۱۲۹. ۲- به قولی، بیابانی میان حجاز و شام؛ و به قول صحیح، میان بلس و حلب (مراسد). ۳- شیبان بن عبدالعزیز یشکری.

رسید و خلیفه ضحاک را کشت.

ثابت بن نعیم جذامی در ناحیه اردن خروج کرد و مروان رماحس^۱ بن عبدالعزیز را بر سر وی فرستاد. مروان، عبدالواحد بن سلیمان بن عبدالملک را والی مدینه و مکه قرارداد و او برای حج گزاردن به مکه آمد و حروریان نیز به همراهی ابو حمزه مختار بن عوف حروری از دی رسیدند و بر کوههای عرفات وقوف کردند؛ و ابو حمزه نماینده عبدالله بن یحیی کندی معروف به «طالب الحق» بود؛ پس چون در عرفات وقوف کردند، مردم را مرعوب کردند و آنان را بیم دادند و عبدالواحد نزد ایشان فرستاد و حرمت شهر حرام و روزهای بزرگ و روز حج اکبر را بدیشان یاد آوری کرد، پس روز عرفه و چهار روز (دیگر) مردم را آزاد گذاشتند و رهسپار منی شدند و در ناحیه ای از آن، سپاه خود را فرود آوردند و چون باز گشتند، عبدالواحد به مدینه آمد و مردم را به دیوان فرا خواند و لشکری به فرماندهی عبدالعزیز بن عبدالله بن عمرو بن عثمان بن عفان در صفر سال ۱۳۰ به قدید^۲ فرستاد و عبدالعزیز و همراهانی که از مدینه داشت، کشته شدند و قریش خزاعه را متهم کردند که علیه ایشان با حروریه ساخته باشند.

خوارج دو روز مانده با آخر صفر به مدینه رسیدند و عبدالواحد بن سلیمان بن عبدالملک گریخت و ابو حمزه بر مدینه دست یافت و خطبه مشهور خود را بر اهل مدینه خواند^۳؛ و مردم مدینه پشت سر او نمازی گزاردند و سپس نماز خود را اعاده می کردند. سپس رهسپار شام شدند و سواران مروان بفرماندهی عبدالملک بن عطیه سعدی با ایشان روبرو شدند و در وادی القری بر آنان تاختند و خوارج هزیمت یافته به مدینه باز گشتند، پس مردم مدینه به جنگ ایشان برخاستند و بسیاری از ایشان را کشتند و [پس] عطیه هم از بی ایشان رسید، و ناچار به هزیمت رفتند و تا

۱- ن: دماجن. تاریخ طبری ج ۶ ص ۹۳. رماحس. ۲- نام جایی نزدیک مکه.

۳- طبری: ۱۳ روز، به نقل دیگر: ۱۱ روز. ۴- ر.ک. تاریخ طبری ج ۶ ص ۵۸-۵۹.

مکه ایشان را تعقیب کرد و سپس تا یمن به دنبال ایشان تاخت تا عبدالله بن یحیی را کشت و نزدیک صعده^۱ رسیدند و کسانی از ایشان را کشت تا آنکه مردم ایشان را لگد کوب کردند؛ سپس داخل صنعاشدند و نامه مروان به عبدالملک رسید که وی را امیر حاج کرده بود، پس (از یمن) بیرون رفت و در بین راه در میان سپاه خود در گذشت.^۲ مروان خواست تا به عراق رود، لیکن خبر یافت که اهل حمص نافرمان شده اند، پس بر سر ایشان رفت و بر شهر منجیق بست و باروی آن را ویران ساخت تا امان خواستند و آنان را امان داد به جز سه نفر که امانشان نداد و ایشان را کشت. هنگامی که یزید بن عمر بن هبیره به عراق آمده بود، منصور بن جمهور گریخت و به سند آمد و پسر عرار عامل سند خویش او بود، پس بآن سوی رودخانه رفت و پسر عرار نزد وی پیام فرستاد که جای خود را عوض مکن. منصور به وی پاسخ داد که می خواستم نزد تو باشم، خدا رحمت را پیوند نکند، و خویشاوندیت را بحساب نیاورد؛ و به زودی خواهی دانست. سپس در سدوسان^۳ کشتیها ساخت و بر شترها بار کرد تا آنها را برودخانه مهران انداخت، سپس با پسر عرار رو برو شد و با وی جنگید تا او را به منصوره هزیمت داد. منصور بن جمهور او را در شهر محاصره کرد و پسر عرار امان خواست، پس گفت: تو را امان نمی دهم مگر حکم مرا کردن نهی. ناچار حکم او را کردن نهاد و همچنان که زنده بود، ستونی روی او بنا کردند.

منصور در منصوره اقامت گزید و برادرش منظور را به سوی قناییل و دیبل فرستاد و خود در سند اقامت داشت تا ابو مسلم در خراسان ظهور کرد؛ و ابو مسلم مردی را از سیستان بنام: مغلس به سند فرستاد و چون نزدیک سند رسید، اصحاب

۱- مخالفی (شهری معروف) در یمن که در نسبت به آن؛ صاعدی گویند. ۲- کامل ج ۴ ص ۳۱۶؛ در جرف کشته شد (سال ۱۳۰). ۳- شهری پر برکت در سند (ق).

منظور برادر منصور بن جمهور بر او تاختند و او را کشتند و پیشامد را به مغلس نوشتند تا نزد ایشان آمد و منصور بن جمهور با وی روبرو شد و با او نبرد کرد و او را شکست داد، پس مغلس را اسیر گرفتند و نزد منصور آوردند، و منصور او را بیشتر کشندگان برادر خود را کشت.

قدرت کرمانی در خراسان بالا گرفت و جنگ میان او و نصر بن سیار ادامه یافت و کرمانی بر نصر بن سیار پیروز آمد و بیشتر امر کرمانی بدست ابو مسلم خراسانی بود. جماعتی از بزرگان مرا خبر دادند که هر گاه کرمانی و نصر بن سیار برای نبرد روبرو می شدند، ابو مسلم می گفت: خدا یا هر دو را شکست می دهد و هیچ کدام را پیروز مگردان.

کرمانی با ضربتی از پا در آمد و نصر او را بدارزد و ابو مسلم بر لشکر کرمانی دست یافت و کارش بالا گرفت و سپاهش فزون گشت و در جنگ با نصر بن سیار پافشاری کرد تا چندین بار او را شکست داد و دعوت بنی هاشم را آشکار ساخت، و آن در ماه رمضان سال ۱۲۹ بود.

سلیمان بن حبیب بن مهلب در اهواز سربلند کرد و یزید بن عمر بن هبیره، نباته بن حنظله کلابی را بر سر وی فرستاد و جنگی سخت میان آنان روی داد، سپس سلیمان شکست خورد و به فارس گریخت و یزید بن عمر، عامر بن ضباره مری را به فارس گسیل داشت.

امر نصر بن سیار در خراسان به سستی کشید و کار ابو مسلم بالا گرفت، پس نصر نامه ای در شرح حال خود و ناتوانی همراهانش و نیرومندی و پیروزی ابو مسلم به مروان نوشت و در پایان نامه اش این شعرها را نگاشت:

اری بین الرماد و میض جمر و یوشک ان یکون له ضرام
فان النار بالعودین توری^۲ و ان الفعل یقدمه الکلام

۱- طبری، فاجع بان. ۲- طبری، تنکی. وان الحرب مبدؤها الکلام.

اقول من التعجب لیت شعری أیقاظ امیة ام نیام
 «میان خاکستر برق آتشی می بینم ، و نزدیک است که شعله آن افروخته
 گردد؛ چه آتش با دو چوب بر افروخته می شود ، و گفتار پیشرو کردار است ؛ از
 تعجب می گویم : کاش می دانستم که آیا بنی امیه بیدارند یا خوابیده اند ؟»
 پس مروان به یزید بن عمر بن هبیره عاملش در عراق ، نوشت که نصر بن
 سیار را به سپاهیان کمک دهد ، لیکن یزید سستی کرد ؛ سپس مروان نامه های
 تهدید آمیزی در پی نوشت و او هم پسر خود داود بن یزید را با لشکری گران که
 عامر بن ضباره مزی وجویریة بن اسماعیل و نباتة بن حنظله کلابی در آن بودند کمک
 فرستاد و داود بن یزید جوانی نارس بود ؛ پس مروان نامه ای به پسر هبیره نوشت و
 فرماندهی پسرش داود را از نظر جوانی بروی خرده گرفت و به او دستور داد تا
 کسی را گسیل دارد که لوای او را باز کند و پرچم فرماندهی سپاه را بنام عامر بن
 ضباره مری بیند. ابن هبیره چنان کرد و لشکر راه خود را در پیش گرفت و فرماندهی
 مقدمه بانباتة بن حنظله کلابی بود.

مروان چون خبر یافت که دعوت ابو مسلم بنام ابراهیم بن محمد بن علی بن
 عبدالله بن عباس است و او است که شایسته خلافت شناخته شده ، در تعقیب وی بر آمد.
 عثمان بن عروة بن محمد بن عمار بن یاسر می گوید که با ابو جعفر عبدالله بن محمد در
 حمیمه بودم و دو کودک جعفر و محمد همراه وی بودند و من با آن دو سرگرم
 شوخی و بازی بودم که بمن گفت : با این دو کودک چه می کنی ، مگر گرفتاری ما را
 نمی بینی ؟ پس نگرستم و فرستادگان مروان را که در تعقیب ابراهیم بن محمد بودند ،
 دیدم . پس گفتم : بگذار بیرون روم . گفت : تو پسر عمار یاسری ، از خانه من می روی ؟
 گفت : پس درهای مسجد را گرفتند و ابراهیم را به آنان نشان دادند تا دستگیرش
 کنند و او را به شمایل ابوالعباس برای ایشان توصیف کرده بودند ، و ابوالعباس
 را کشنده خود می دانستند ، پس چون او را نزد مروان بردند ، گفت : این ، آن

شما یل نیست. فرستاده گفت: بخدا قسم شما ثل را دیدم؛ لیکن گفتی: ابراهیم بن محمد. و این ابراهیم بن محمد است. پس آنان را به تعقیب ابوالعباس باز فرستاد و دیدند که روی پنهان کرده است؟ آنگاه مروان دستور داد تا روی ابراهیم را به قطفه‌ای پوشاندند تا مرد و به قولی سر او را در انبان آهکی داخل کردند تا جان داد؛ و ابن هرمه^۱ درباره وی گفته است:

و کنت^۲ احسبني جلد افضعني^۳ قبر بحرّان فيه عصمة الدين^۴

فیه الامام الذی عمّت مصیبه و عیلت کل ذی مال و مسکین^۵

«خود را شجاع گمان می کردم، لیکن قبری در حران که نگهبان دین در آن است، مرا ناتوان ساخت؛ در آن قبر همان پیشوایی است که مصیبتش همگانی است و هر توانگر و بینوایی را بیچاره ساخت.»

ابو مسلم دعوت بنام بنی هاشم را آشکار ساخت و نصر بن سیار از وی خواستار متار که و خواهان صلح گردید؛ پس لاهز بن قریظ را که یکی از نقبا بود، با جماعتی از یاران خود نزد وی فرستاد و او را فرمود تا برای بیعت حاضر شود. لاهز بر او درآمد و گفت: امیر را اجابت کن. سپس تلاوت کرد: ان الملائه یأتمرون بك لیقتلوك فاخرج انی لك من الناصحین،^۶ «بزرگان قوم درباره تو رأی می زنند تا تو را بکشند، پس بیرون رو که من از نیکخواهان توام.» نصر گفت: بدرون بوستانم می روم و آنگاه نزد شما بازمی گردم. پس بدرون بستان خود رفت و بر اسب خویش سوار شد و در قریخت و در قریه‌ای بنام: ساوه، بمرد؛ و ابو مسلم لاهز بن قریظ را گرفت و کردن زد و در ماه رمضان یا شوال به نیشابور آمد و عمال خود را

به اطراف فرستاد: سباع بن معمر از دی رابه فرماندهی طخارستان؛ و ابونصر مالک بن هیشم خزاعی را رئیس پلیس خود قرارداد؛ و محمد بن اشعث خزاعی را بسوی^۱ طبسین^۲ و فارس فرستاد؛ و حسن بن قحطبه را فرماندهی مقدمه داد. سپس قحطبه بن شیبب با فرمانی از ابراهیم بن محمد بن علی و برنامه‌ای که مطابق آن عمل کند، رسید و ابومسلم آن را برای وی امضا کرد و (اورا) بجنگ سپاه بنی‌امیه فرستاد. قحطبه رهسپار شد تا به کرکان رسید و با نباته بن حنظله روبرو شد و جنگ به سختی در گرفت و نباته را کشت و سپاهش را شکست داد و هر چه را در اردوگاه وی بود، جمع آوری کرد و غنیمت‌ها را به خالد بن برمک سپرد تا آنهارا میان همراهانش بخش کرد. قحطبه تا غره محرم سال ۱۳۱ بماند و سپس پسرش حسن بن قحطبه را به فرماندهی مقدمه‌اش بطرف قومس گسیل داشت و خود نیز با و پیوست و ازری (اورا)^۴ به همدان فرستاد، و عکی^۵ را به قم و اصفهان گسیل داشت؛ و قحطبه خود رهسپار اصفهان گردید و نزد عامر بن ضباره مری که آنجا بود، فرستاد و اورا به بیعت با آل محمد دعوت نمود. ابن ضباره وی را پیام فرستاد: ای کافران، به خدا قسم امیدوارم که شما را با هم بریسمانها کشم. عامر چهل هزار از مردم شام همراه داشت، پس قحطبه با وی نبرد کرد، خود و همراهانش را کشت و کسی از ایشان جان بدر نبرد؛ جز چند نفری که گریختند و به ابن هبیره که در آن موقع در جلولاء بود، پیوستند.

قحطبه رهسپار نهاوند شد و ادهم بن محرز با اهلی با جماعتی از کسانی که بدو پیوسته بودند، آنجا اقامت داشتند، قحطبه شهر را سه روزه محاصره کرد تا بیشترشان را از میان برد و آن را کشود و آنگاه رهسپار حلوان شد.

۱- ن: افتاده دارد. ۲- دو طبس؛ طبس عناق و طبس خرما. ۳- ل: ندارد.

۴- ل: ندارد. ن: ازری به همدان متوجه شد. ر ک. تاریخ طبری ج ۶ ص ۶۵. ۵- طبری، مقاتل:

ابن حکیم.

قحطبه می گفت: هیچ کاری نکردم جز آنکه امام مرا بدان خبر داده بود، مگر آنکه به من گفته است [که] از فرات نمی گذرم.

قحطبه ابوعون عبدالملک بن یزید را بطرف شهر زور فرستاد و ابوعثمان بن زیاد روبرو شد و هزیمتش داد و لشکرش را تاراج کرد.

حمید بن قحطبه گفت: پدرم مرا خبر داد که در دوران بنی امیه در حالی که پوستین درشتی بر تن داشتم داخل مسجد کوفه شدم و در حلقه ای نشستم؛ پیر مردی در صدر مجلس برای ایشان سخن می گفت و از روزگار بنی امیه و (جامه) سیاه و پوشندگان آن سخن به میان آورد و گفت: پیشامدهایی رخ می دهد و مردی بنام قحطبه که گویا همین اعرابی باشد، و بمن اشاره کرد؛ ظهور می کند، و اگر می خواستم بگویم: خود او است، می گفتم. قحطبه گفت: بر خودم ترسیدم و خود را به کناری کشیدم و چون می رفت با وی سخن گفتم پس گفت: اگر می خواستم بگویم که تو خود همویی، می گفتم. پرسیدم که او که بود؟ گفتند: جابر بن یزید جعفی.

پسر هبیره در واسط عراق بود و آنجا متحصن شد و خوار و بار بداخل شهر برد و شکست خوردگان لشکرها بدانجا پناه بردند و قحطبه به عراق رسید و با لشکری از یزید بن هبیره روبرو شد و آن را تاراج کرد و آنگاه رهسپار زاب گردید که جزء قَلُوجَهْ بالا است و در بیست و چهار فرسخی کوفه واقع است، و آنجا در شب پنجشنبه هفتم محرم سال ۱۳۲ با یزید بن عمر بن هبیره روبرو شد و پاسی از شب نبرد کردند؛ سپس پسر هبیره به هزیمت رفت تا به واسط بازگشت و در آن متحصن شد. و قحطبه چون از نبرد با وی فراغت یافت، به سخنرانی ایستاد و خدا را سپاس و ستایش گفت و بر پیامبر درود فرستاد، و سپس گفت: ای مردم به خدا قسم که ما جز برای پیاداشتن حق و از میان بردن دولت باطل خروج نکردیم و پیش از این به شما گفتم که امام محمد بن علی بن عبدالله بن عباس مرا خبر داد که با

نباتة بن حنظلة کلابی و عامر بن ضباره مزی روبرو می‌شوم و آن دو را شکست می‌دهم و لشکر آن دو را تاراج می‌کنم و جنگیانشان را می‌کشم و شما را باین پیشامدها پیش از آنکه پیش‌آید، خبر دادم و راستی آنچه را به شما گفته بودم دیدید؛ و همان امام مرا خبر داده است که از فرات نمی‌گذرم و شما از آن عبور می‌کنید و يك نفر سپاهی جز من ناپدید نمی‌شود، و او بخدا قسم در گفتار خویش دروغ نگفته است. پس هر گاه مرا از دست دادید، امیر مردم حمید بن قحطبه است. - و اگر نبود، حسن بن قحطبه^۱ - و درود و رحمت و برکات خدا بر کسی باد که هدایت را پیروی کند.

هنگام سحر بود که از فرات عبور کردند و موقع طفیان و فزونی آب بود و چون بامداد فردا شد، قحطبه را نیافتند و از وی خبری به دست نیاوردند. (برخی) گفتند: غرق شده است و (برخی) گفتند: کناره سیلگاهی بر او فروریخته است و (دیگران) گفتند: اسبش او را بدرون (آب) برده است.

ابومسلم با نوشته بود [....] از کوفه که من منزلها برای تو فراهم ساخته‌ام. پس قحطبه با نوشت: ای وزیر اگر من تو را دیدار کنم، در آن صورت هنوز بنی‌امیه را بقایبی است.

پس از غرق شدن قحطبه، پسر همیره هزیمت یافت و چون خبر به مروان رسید، گفت: این بخدا قسم، بخت برگشتگی است؛ و گرنه که شنیده است مرده‌ای زنده‌ای را شکست دهد؟

حمید بن قحطبه، رهسپار شد تا چهار شب پس از ناپدید شدن قحطبه به کوفه درآمد، و پیش از آن محمد بن عبدالله قسری، کوفه را برای بنی‌هاشم گرفته و دعوت ایشان را علنی کرده و هر که را از بنی‌امیه و یارانش در کوفه بوده، پراکنده ساخته و (شعار) سیاه را آشکار کرده بود.

۱- ل: ص ۴۱۲، ن: افتاده دارد. ۲- کامل ج ۴ ص ۳۲۱؛ محمد بن خالد بن عبدالله قسری.

سفیان بن مہلب ہم بر بصرہ دست یافت و شعارسیاہ را معمول ساخت. ابو سلمہ حفص بن سلیمان خلال بہ بنی ہاشم دعوت نمود و کارمندان بر سر کارفرستان؛ و حسن بن قحطبہ را بدفع ابن ہبیرہ گسیل داشت و مالک بن ہیثم را از پی او روانہ کرد و آن دورا دستور داد تا اورا محاصرہ کنند؛ پس حسن بر سرشہر غریبی فرود آمد و مالک بر سر شہر شرقی. ہشام بن ابراہیم مولای بنی لیث را نیز بر سر عبدالواحد بن عمر بن ہبیرہ فرستاد کہ از طرف برادرش فرمانداری اہواز داشت؛ و با وی نبرد کرد و سپاہ اورا پراکنده ساخت، سپس عبدالواحد بن عمر بن ہبیرہ بہ ہزیمت رفت و بہ مسلم بن قتیبہ باہلی کہ از طرف یزید بن ہبیرہ فرمانروای بصرہ بود، پیوست.

ابوالعباس و برادران و خاندانش^۱ در محرم سال ۱۳۲ وارد کوفہ شدند و ابوسلمہ آنان را در خانہ ولید بن سعد^۲ در میان بنی اود فرود آورد و امرایشان را نہفتہ داشت و هیچکس از ورود ایشان اطلاع نیافت، پس دو ماہ^۳ در آن خانہ ماندند تا آنکہ ابو-حمید غلامی^۴ از ایشان را دیدار کرد و حالشان را از وی پرسید و او ابوحمید را از ناتوانی ایشان آگاہ ساخت، پس در همان سردابی کہ بودند، نزدایشان رفت و گفت: کدام یک شما عبد اللہ بن محمد پسر حارثیہ است؟ ابوالعباس را باو نشان دادند و بہ خلافت بروی سلام داد و رفت و ہمراہان خود را حاضر کرد^۵ و ابوالعباس را بیرون آورد و مردم باوی بیعت نمودند و چون خبر بہ ابوسلمہ رسید، باشتاب نزدشان آمد و باو گفت: شتاب کردید و امیدوارم بخوبی بر گزار شود.

۱- تاریخ طبری ج ۶ ص ۸۰؛ ازجملہ: عبد اللہ بن محمد، و داود و عیسی و صالح و اسماعیل و عبد اللہ و عبد الصمد پسران علی، و یحیی بن محمد، و عیسی بن موسی بن محمد بن علی، و عبد الوہاب و محمد پسران ابراہیم، و موسی بن داود، و یحیی بن جعفر بن تمام. ۲- ط: مولای بنی ہاشم. ۳- طبری: در حدود چہل شب. ۴- طبری: خادمی از ابوالعباس بنام سابق خوارزمی. ۵- طبری: موسی بن کعب، ابوالجہم، عبد الحمید بن ربیع، سلمہ بن محمد، ابراہیم بن سلمہ، عبد اللہ طائی، اسحاق بن ابراہیم، شراحیل، عبد اللہ بن سام، ابو حمید محمد بن ابراہیم، سلیمان ابن اسود، محمد بن حصین.

ابوالعباس به مسجد رفت و خطبه خواند و نماز گزارد. ابوالعباس عموی خود عبدالله بن علی بن عباس را برای جنگ با مروان کسید داشت و در زاب نزدیک موصل با وی روبرو شد؛ مروان بدان جهت آهنک زاب داشت که بنوامیه در پیشگوئیهای خود روایت می کردند که پادشاهی سیاه پوشان (بنی العباس) از زاب نمی گذرد و آن را زاب موصل کمان می کردند و بدین جهت مروان آهنک آنجا کرد و می پنداشت که از آنجا نمی گذرد با اینکه آن، زابی است در بالاهاى مغرب. پس عبدالله بن علی با وی جنگ کرد و او را هزیمت داد و پیوسته در تعقیب او بود و او هم شکست خورده بی آنکه به چیزی بازنگرد، به هزیمت می رفت؛ تا او را به سوی جزیره، و سپس از جزیره به شام راند و به هیچ شهرستان از شهرستانهای شام عبور نمی کرد مگر آنکه او را تاراج می کردند، تا به دمشق رسید و در دل داشت که آنجا متحصن شود، لیکن مردم دمشق هم او را تاراج کردند و قیسیهای دمشق بر او تاختند؛ پس عبدالله بن علی بزور داخل شام شد و ولید بن معاویه بن مروان بن عبدالملک، جانشین مروان در شام، را کشت و مروان به فلسطین گریخت و عبدالله بن عبدالملک با وی پیوست و عبدالله بن علی او را اسیر گرفت و نیز عبدالله بن یزید بن عبدالملک را با وی دستگیر کرد و آن دو را نزد ابوالعباس فرستاد تا در حیره بدارشان زد.

صالح بن علی بفرمانداری مصر رسید و مروان را که به آنجا گریخته بود تعقیب کرد و او را به قریه بوسیر جزء ناحیه اشمون از نواحی صعید راند و پیوسته بروی او ایستاد و جنگ میان آندو ادامه داشت؛ سپس مروان نزد وی فرستاد که هر گاه بر این امر ظفر یافتی، تورا به نیکی با زنان و کودکان سفارش می کنم. صالح نزد وی پاسخ فرستاد که ای نادان، درباره خودت ما را بر توحق است، و درباره حرمت تورا بر ما.

عبدالله بن علی به دمشق بازگشت و صالح سرگرم جنگ با مروان بود، سپس

مروان در میدان نبرد کشته شد و فرماندهی سپاه (صالح) را عمر بن اسماعیل حارثی^۱ داشت .

مدت حکومت مروان تا روزی که کشته شد پنج سال بود و در ذی الحجه سال ۱۳۲ در شصت و چهار سالگی و بقولی شصت و هشت سالگی کشته شد و سرش را جدا کردند^۲ و چون بریده شد گریه‌های آمد و زبانش را ربود و سر نزد ابوالعباس فرستاده شد و چون آن را پیش روی وی نهادند ، گفت : کدامیک شما این سر را می شناسد ؟ سعید بن عمرو بن جعدہ گفت: این، سر مروان بن محمد بن مروان بن حکم خلیفه دیروزما است. مردم این سخن را بروی خرده گرفتند و ابوالعباس گفت: این پیر مرد از این گفتار جز وفاداری منظوری نداشت.

بیشتر امر مروان بدست ابو حدیده سلمی و اسماعیل بن عبدالله قسری و اسحاق بن مسلم عقیلی بود ، و رئیس پلیس او: کوثر بن اسود غنوی؛ و او همان است که روزی مروان در نبردش باو گفت: وای بر تو پیاده شو و آنگاه نبرد کن. لیکن او زیر بار نرفت. پس مروان باو گفت: به خدا قسم تو را ادب کنم. گفت : آرزو داشتم که بر همین کار هم قدرت می داشتی! فرمانده نگهبانان او غلامش سقلاب، و حاجب او غلامش سلیم بود. و چهار پسر بجای گذاشت: عبدالملک، عبدالله، [عبیدالله] و محمد. در شبی که مروان کشته شد، پسرانش: عبدالله و عبیدالله رهسپار صعید (مصر) شدند و سپس راه بلاد نوبه را در پیش گرفتند و جماعتی از هواداران [مروان] بدیشان پیوستند و شماره آنان به چهار هزار رسید.

عبدالحمید بن یحیی منشی مروان از مصر بیرون نرفت و همانجا پنهان شد تا

۱- تاریخ طبری ج ۶ ص ۹۵، ۹۶، کامل ج ۴ ص ۳۳۱؛ عامر بن اسماعیل حارثی. ۲- طبری؛ مردی از مردم بصره بنام ، مفودی آنکه مروان را بشناسد، او را از پا در آورد؛ و مردی انار فروش از اهل کوفه سرش را از تن جدا کرد، پس عامر بن اسماعیل سر مروان را نزد ابوعون فرستاد و ابوعون نزد صالح بن علی، و صالح بن علی با رئیس پلیس خود یزید بن هانی، نزد ابوالعباس (یکشنبه ۳ روز مانده از ذی الحجه ۱۳۲) .

آنکه جایش را به صالح بن علی نشان دادند.

همراه عبدالله و عبیدالله، جماعتی از زنانشان، از دختران و خواهران و دخترعموها پیاده و سرگردان روبراه نهادند تا آنجا که مردی از اهل شام، عبورش بدختر بچه افتاده ناشناسی افتاد و ناگاه او را شناخت که دخترش ساله مروان است و همراه خویش او را برد و به عبدالله بن مروان تسلیم کرد، و مروان ببلادنوبه رسیدند و فرمانروای نوبه آنان را گرامی داشت. سپس گفتند: در بعضی از این قلعه‌های بلادنوبه قرار می‌گیریم، باشد که پناهگاهی از اینها بدست آوریم و با دشمنان مجاور خود نبرد کنیم و (مردم را) به اطاعت خود دعوت نمائیم؛ شاید خدا قسمتی از آنچه از ما گرفته شده، بما بازگرداند.

فرمانروای نوبه به آنان گفت: این زاغها، یعنی سیاه پوستان، شماره‌شان [بسیار] و جامه و سلاحشان اندک است و بیم دارم که از پا در آئید و گفته شود که تو آنان را کشتی. گفتند: نوشته‌ای به تومی دهیم که ما به سرزمین تو آمدیم و در منزلت ما را گرامی داشتی و با ما بنیکی رفتار نمودی و کوشش کردی که از نزدت نرویم، لیکن ما خود نخواستیم و بیرون رفتیم و تو را سپاسگزاریم. سپس بیرون رفتند و راه بلاد دشمن را در پیش گرفتند و بسا به لشکری از حبشیان می‌رسیدند و با آنان نبرد می‌کردند تا به جاوه رسیدند و فرمانروای بجه با آنان روبرو شد و با ایشان نبرد کرد و از آنجا به قصد یمن باز گشتند و طی منازل می‌کردند، تا برای عبدالله و عبیدالله دوراه پیش آمد که میان آن دو کوهی فاصله بود و هر یک از آن دوراهی در پیش گرفتند و گمان می‌کردند که ساعتی بعد یکدیگر می‌رسند. تمام آن روز را رهسپار بودند و سپس خواستند که باز گردند و نتوانستند. پس چند روز دیگر پیش رفتند و سپس دسته‌ای از سپاهیان حبشه با عبیدالله روبرو شدند و عبیدالله با ایشان جنگید و مردی از آنان او را بانیزه کوچکی از پا در آورد؛ عبیدالله کشته و همراهان وی اسیر شدند و حبشیان

۱- ن: عبیدالله با دسته‌ای از سپاهیان حبشه روبرو شد.

هر چه همراه داشتند گرفتند و آنگاه رهانشان کردند تا سرگردان و برهنه و تهی پای در بیابانها برآه افتادند و از تشنگی بجان آمدند تا آنجا که مرد در دست خود پیشاب می کرد و آن را می آشامید و پیشاب می کرد و ریگه را به آن خمیر می ساخت و می خورد؛ تا به عبدالله بن مروان رسیدند؛ و او بیش از اینان سختی و برهنگی کشیده بود و عده ای زنان برهنه تهی پای که هیچ ساتری نداشتند و پاهایشان از پیاده روی چاک چاک شده بود، همراه وی بودند؛ و لبهای آنان از آشامیدن پیشاب چاک چاک شد تا به مندب^۱ رسیدند و یک ماه در آنجا ماندند و مردم برای ایشان چیزی فراهم کردند سپس به هیئت باربران بقصد مکه بیرون رفتند^۲.

در دوران مروان، در سالهای ۱۲۷ و ۱۲۸، عبدالعزیز بن عمر بن عبدالعزیز برای مردم حج گزارد؛

در سال ۱۲۹، عبدالواحد بن سلیمان بن عبدالملک؛ و همان سال نیز ابو حمزه مختار بن عوف اباضی طرفدار اعور عبدالله بن یحیی کنندی که خود را طالب الحق^۳ می نامید، حج گزارد؛

در سال ۱۳۰، محمد بن عبدالملک بن مروان؛

در سال ۱۳۱، عبدالملک بن محمد بن عطیه سعدی^۴؛ و به قولی این آخرین حج بنی امیه بود و در دوران مروان غزوه ای پیش نیامد.

فقهای زمان مروان عبارت بودند از: محمد بن ابی بکر [بن محمد] بن عمرو بن

۱ - مندب، ساحلی است در یمن مقابل زبید. ۲- تاریخ طبری ج ۶ ص ۹۳؛ عبدالله در سال ۱۳۲ بدست حبشیان کشته شد، و در زمان خلافت مهدی، نصر بن محمد بن اشعث عامل فلسطین عبیدالله را که سالم مانده بود دستگیر کرد و نزد مهدی فرستاد. ۳ - ابو حمزه خارجی و عبدالله ابن یحیی طالب الحق در سال ۱۳۰ کشته شدند. ر.ک. کامل ج ۴ ص ۳۱۵. ۴- طبری و ابن اثیر؛ در این سال (۱۳۱) ولید بن عروه بن محمد بن عطیه سعدی، سعد هوازن، برادر زاده عبدالملک بن محمد بن عطیه کشته ابو حمزه خارجی، که از طرف عموی خود والی مدینه بود، با مردم حج گزارد، و عبدالملک در بازگشت از صنعای یمن در همان سال ۱۳۰ کشته شد.

حزم، ابوالحویرث مرادی، عمرو بن دینار، صالح بن کیسان، ابوزناد عبدالرحمان بن ذکوان، عبداللہ بن ابی نجیح، قیس بن سعد، ابوزبیر محمد بن مسلم، ابراہیم بن میسرہ، عبدالملک بن [عمیر] لیثی، سلمة بن کمیل، جابر بن یزید جعفی، غیلان بن جامع معاریبی، ابوبکر بن نسر بن حرب، یزید بن عبداللہ بن شخیر، سالم افطس و عبدالکریم حنفی .

دوران ابوالعباس صفاح^۱

روز جمعه ۱۳ ماه ربیع الاول، وبقولی روز چهارشنبه دوشب مانده از ذی الحجه، سال ۱۳۲، واز ماههای عجم در تشرین آخر، بیعت با عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس، که کنیه اش : ابوالعباس، و مادرش: ریطه دختر عیدالله بن عبدالله بن عبدالمدان ابن دیان حارثی است، بانجام رسید؛ و خورشید آن روز در قوس بود؛ ۱۰ دقیقه؛ قمر در دلو، ۲۱ درجه و ۴۰ دقیقه؛ مشتری در عقرب ۲۲ درجه و ۴۰ دقیقه؛ مریخ در اسد، ۲۷ درجه؛ وزهره در میزان، ۳۰ درجه؛ عطارد در عقرب، ۱۱ درجه و ۲۰ دقیقه؛ رأس در میزان، ۴۵ دقیقه. و بیعتش در کوفه در خانه ولید بن سعد ازدی بود. و به قولی : ابوسلمه، ابوالعباس و خاندانش را در آن خانه پنهان کرد و در نظر گرفت تا امر^۲ (خلافت) را بفرزندان علی بن ابیطالب بازگرداند و با فرستاده خویش نامه‌ای به جعفر بن محمد نوشت و او را پاسخ داد که من آنکه منظور شما است نیستم؛ بلکه رهبر شما در زمین شراة است. پس نزد عبدالله بن حسن فرستاد و او را بدان دعوت نمود؛ او هم گفت: من پیری فر توتم و پسر محمد برای این کار شایسته تر است؛ و آنگاه نزد جماعت علویان فرستاد و گفت: با پسر محمد بیعت کنید، چه این نامه ابوسلمه حفص بن سلیمان است که به من می نویسد. پس جعفر بن محمد علیه السلام گفت: ای پیر مرد، خون فرزندان را مریز که می ترسم کشته در

۱- ل: ص ۴۱۷. ۲- ن: افتاده دارد.

احجار الزیت^۱ همو باشد^۲.

ابوسلمه بانتظار بازگشت فرستادگانش بود و ابوحمید غلام ابوالعباس را دید و غلام جای وی را باو نشان داد؛ پس ابوحمید نزد وی آمد و به خلافت بر او سلام کرد؛ سپس بیرون رفت و همراهان خود را از جایش باخبر ساخت و همراه وی هفت نفر پنهان از ابوسلمه رفتند: ابوالجهم بن عطیه؛ موسی بن کعب، ابوغانم عبدالحمید بن ربیع، سلمه بن محمد، ابوشراحیل، عبدالله بن بسام و ابوحمید هفتمشان؛ بر ابوالعباس به خلافت سلام کردند؛ ابوحمید سیاه بر او پوشاند و بیرونش آورد و او را به مسجد جامع برد و چون خبر به ابوسلمه رسید، با شتاب خود را به ایشان رساند و گفت: - من^۳ در فکر روبراه کردن کار بودم، و گرنه هیچکاری در آن انجام [ن] می‌دهم.

ما در دوران مروان از داستان بیعت ابوالعباس و کارهای کسانی که آنان را برای جنگ با مروان فرستاد، سخن گفتیم و آن را تا کشته شدن مروان رسانیدیم و دیگر نیازی بتکرار آن نداریم.

کسانی که از بنی هاشم به کوفه آمدند، ۲۲ مرد بودند، از جمله: داود، سلیمان، عیسی، صالح، اسماعیل، عبدالله، و عبدالصمد پسران علی بن عبدالله بن عباس؛ موسی بن داود، جعفر و محمد پسران سلیمان؛ فضل، و عبدالله پسران صالح؛ ابوالعباس، و محمد پسرش، جعفر و محمد پسران منصور؛ عیسی بن موسی بن محمد؛ عبدالوهاب و محمد پسران ابراهیم؛ یحیی بن محمد و عباس بن محمد^۴.

چون بیعت با ابوالعباس به انجام رسید، در همان روز بیعت بالای منبر رفت و چون شرم رو بود، زبانش گرفت و مدتی طولانی بی آنکه سخن بگوید ایستاد، پس

۱- جایی در مدینه نزدیک زوراء . ۲ - محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن

ابطالب در غرة رجب سال ۱۴۵ در مدینه خروج کرد و در همان سال در احجار الزیت به شهادت رسید.

۳- ن: ندارد- ۴- ر.ك. پاورقی ص ۳۲۳.

داود بن علی به منبر برآمد و يك پله پائینتر از روی ایستاد و خدا را سپاس و ستایش گفت و بر محمد درود فرستاد و گفت: ای مردم اکنون تاریکیهای فتنه پراکنده گشت؛ پرده از روی دنیا برداشته شد، زمین و آسمان دنیا روشن گردید، خورشید از خاورش طلوع کرد، تیر بدست تیر اندازان رسید (حق با هلس باز گشت) و کمان را کمان تراش بدست آورد (کار بکار دان سپرده شد) و حق به جایگاه خویش، در (میان) خاندان پیامبران که نسبت به شما شفقت و مهربانی و دلسوزی دارند، باز آمد. هان که عهد خدا و عهد پیامبرش و عهد عباس^۱ برای شماست تا در میان خاص و عام شما به حکم کتاب خدا و سنت پیامبرش رفتار کنیم. همانا به خدا قسم، ای مردم که پس از پیامبر خدا، کسی شایسته تر برای خلافت از علی بن ابیطالب و این ایستاده پشت سرم، در این مقام نایستاده است.

پس ای بندگان خدا، آنچه را به شما داده است با سپاسگزاری بپذیرید، و او را برفتحی که نصیب شما کرده است، ستایش کنید، خدا بود که به جای مروان، دشمن رحمان و ملازم شیطان، جوانمردی با مدارا بشما عنایت کرد و بر نایی پیر منش، پیرونیان خویش و جانشین امامان و پدران، آنانکه خدا هدایتشان نمود و این هم از هدایت آنان پیروی کرد؛ چراغهای تاریکی و نشانههای رهبری و درهای رحمت و کلیدهای خیر و کانهای برکت و زمامداران حق و فرماندهان عدالت.

سپس فرود آمد و ابوالعباس سخن گفت و خدا را سپاسگزاری و ستایش کرد و بر محمد و آلش درود فرستاد و از خویش نوید نیکی داد و سپس فرود آمد.^۲ ابوالعباس دواد بن علی را والی کوفه قرار داد و او نخستین [کس] بود که ابوالعباس به کار فرمانداری گماشت؛ و برادر خود ابو جعفر را برای بیعت گرفتن از

۱- ل، ب، عباس. تاریخ طبری ۶ ج ص ۸۳، عباس خدایش رحمت کند. ن: ابی العباس.

۲- ر. ک. تاریخ طبری ۶ ج ص ۸۱-۸۴.

ابومسلم به خراسان فرستاد و او با سی نفر سوار رهسپار مرو شد، لیکن ابومسلم باو اعتنا نکرد و باوی ملاقات ننمود و بدوا هانت رسانید، پس ابوجعفر خشمناک برابو- مسلم باز گشت و نزد ابوالعباس از وی شکایت کرد و آنچه را از او دیده بود، به وی گزارش داد و در باره اش سخن بسیار گفت. ابوالعباس گفت: با آنکه خود می دانی او را نزد امام و ابراهیم چه منزلتی بود، و خود مؤسس این دولت و بپاکننده آن است، چاره چیست؟

ابومسلم بر ابوالعباس وارد شد لیکن او را گرامی داشت و بزرگی شمرد و از داستان ابوجعفر چیزی با وی در میان نگذاشت؛ و روزی از روزها بر ابوالعباس در آمد و ابوجعفر نیز با وی نشست، پس همچنانکه ایستاده بود بروی سلام کرد و سپس بیرون شد و بر ابوجعفر سلام نکرد. ابوالعباس باو گفت: آقای تو است، آقای تو، چرا بر او سلام نمی کنی؟ یعنی بر ابوجعفر. گفت: او را دیدم؛ لیکن در مجلس خلیفه حق کسی جز او ادا نمی شود.

چون صالح، مروان بن محمد را کشت، سرش را نزد [ابو] العباس فرستاد و برخزائن و اموالش دست یافت؛ ابو عثمان و یزید بن مروان و زنانی از خاندان مروان و دخترانش را نیز (به کوفه) فرستاد و چون به کوفه رسیدند زنان را رها کردند و مردان را به زندان فرستادند؛ عبدالله بن مروان در مکه دستگیر و نیز (به کوفه) فرستاده شد و با دیگر افراد خاندان خود زندانی شد.

ابوالعباس، داود بن علی را والی حجاز کرد و او هنگامی رسید که ولید بن عروه بن عطیه سعدی عامل مروان هنوز در مکه اقامت داشت و نمی دانست که مردم با ابوالعباس بیعت کرده اند و چون با خبر شد گریخت و داود رسید و خطبه مشهور خود را ایراد کرد و بر تریبایی را که خدا به ایشان داده است و ستمگریهای کسانی را که بر ایشان ستم کرده اند، به مردم یاد آوری نمود؛ سپس گفت: ما را

نزد شما بازخواستها و خواسته‌هایی است؛ ما ز همه آنها صرف نظر کردیم؛ و شما سرخ و سیاهتان و کوچک و بزرگتان، با ما خدا درامانید؛ کیفرها را آمرزیدیم و بنا حق گرفته‌ها را بخشیدیم، نه، بی‌رورد کار این خانه - و دست خورا به کعبه زد - قسم که کسی را ناراحت نمی‌کنیم.

داود همچنان سرگرم خطبه خواندن بود که سدیف بن میمون برخاست و گفت: خدا امیر را توفیق دهد، مرا نزدیک خویش آرو به من اذن سخن گفتن ده. گفت: نزدیک آی. سدیف بالای منبر رفت تا یک پله پائینتر از داود ایستاد و سپس روی به مردم آورد و خدا را ستود و بر محمد درود فرستاد و آنگاه چنین گفت: آیا گمراهان، که خدا کارهاشان را خطا شمرد؛ گمان می‌برند که جز خاندان پیامبر به میراث او سزاوارترند؟ برای چه و بیچه (دلیل)؟ ای گروه مردم، آیا شما را به صحابی بودن برتری است، نه خویشاوندان (پیامبر) را که شریک در نسب و وارثان جامه و سلاح (پیامبر) اند؛ و هم بنادان شما از غنیمت سهم می‌دهند، و گرسنه شما را در سختی و محنت سیر می‌کنند، و سائل شما را پس از بیم و هراس، امان می‌دهند؛ مانند عباس بن عبدالمطلب کسی دیده نشد؛ که امت برای ادای حق واجب و حرمت لازم بر وی فراهم شوند، او پدر پیامبر خدا بود بعد از پدرش و پوست میان دو چشمش در روز خبیر، فرمان او را رد نمی‌کرد و قسمش را سرپیچی نمی‌نمود؛ شما، به خدا قسم ای گروه قریش، هرگز چشم بهم زدنی از آنجا که خدا برای شما برگزید، خود برای خویش برگزیدید. سپس فرود آمد.

چون موسم (حج) برگزار شد، داود در تعقیب کسانی از بنی امیه که در مکه بودند، برآمد و جماعتی از ایشان را کشت و جماعتی را به زنجیر کشید و به طائف فرستاد تا آنجا کشته شدند، و گروهی از مردم را بزدان فرستاد و در حبس او مردند؛ آنگاه به مدینه رفت و آنجا هم به همین ترتیب عمل کرد و جز دو ماه در مدینه نماند که

بدرودزندگی گفت.

از ابوسلمه خبرهایی به ابوالعباس رسید که او را ناپسند آمد و باو گفتند که ابوسلمه چه نقشه‌ای داشت و چرا در (کار بیعت) ابوالعباس تأخیر می‌کرد، و در نظر داشت که دولت را به دست بعضی طالبیان بازگرداند؛ ابومسلم هم از خراسان باو نوشت که ابوسلمه را بکش، چه او دشمن خیانتکار بد باطنی است. ابوالعباس باو نوشت که تو کسی را برای کشتن وی بفرست و ابوالعباس نمی‌خواست تا ابومسلم را با کشتن ابوسلمه بوحشت اندازد یا علیه خویش بهانه‌ای به دست او دهد. پس ابومسلم، مراد بن^۱ انس ضبّی را فرستاد و او بر در (کاخ) ابوالعباس ایستاد و چون (ابوسلمه) که نزد وی شب‌نشینی داشت، بیرون آمد بر او تاخت و گردنش را زد.^۲ ابوسلمه را «وزیر آل محمد» می‌گفتند و ابومسلم باومی نوشت: برای امیر حفص بن سلیمان وزیر آل محمد، از ابومسلم امین آل محمد.^۳

سلیمان بن مهاجر پس از کشته شدن ابوسلمه گفت:

ان الوزير وزیر آل محمد اودی فمن یشناک کان وزیرا

«همانا وزیر، وزیر آل محمد هلاک شد، پس آنکه تو را دشمن می‌دارد، وزیر شد.»
حسن بن قحطبه یزید بن عمر بن هبیره را در واسط محاصره داشت، پس ابوالعباس برادرش، ابو جعفر را به واسط فرستاد و باو فرمود که در محاصره‌اش پافشاری کند و یزید یازده ماه محاصره بود و جماعتی از فرماندهان و یاران مروان و از همراهان عامر بن ضباره و نباتة بن حنظله که قحطبه آنها را کشته بود، همراه وی بودند، و یزید برای دو سال محاصره آمادگی داشت و خوار و بار و علوفه بیست هزار مرد جنگی را به درون شهر برده بود، لیکن در جنگ با وی صادقانه پافشاری کردند تا خواستار امان شد و نمایندگان فرستاد، پیشنهاد او

۱- طبری، ج ۶ ص ۱۰۳، کامل ج ۴ ص ۳۳۶، الوزراء والکتاب ص ۶۰، مراد بن انس ضبّی.

۲- از ربیع الاول تا رجب سال ۱۳۲ وزارت داشت (معجم الانساب) یحیی بن محمد بن علی بروی نماز

گزارد و در هاشمیه دفن شد. ۳- الوزراء والکتاب ص ۵۶، امیر آل محمد.

پذیرفته شد و برای او امان نامه‌ای نوشتند و هر چه خواسته بود برای او شرط کردند و ابوالعباس آن را مهر کرد و ابن‌هبیره بیرون آمد تا نزد ابو جعفر رفت و بیعت کرد و سپس بجای خود بازگشت و هر روز با هزار سوار و هزار پیاده سوار می‌شد؛ پس بعضی^۱ همراهان ابو جعفر با او گفتند: خدا امیر را توفیق دهد. پسر هبیره چنان می‌آید که سپاه از هیبت او به فروتنی می‌افتند. پس^۲ به ابی [.....] حاجب خود گفت: به پسر هبیره بگو که همراهان خود را کم کند. بار دیگر سوار شد و با پانصد پیاده نزد وی آمد. پس حاجب با او گفت: گویا برای افتخار نزد ما می‌آیی؟ پس با سی سوار و سی پیاده نزد ایشان می‌آمد. ابو جعفر می‌گفت: شریفتر و متکبر تر از پسر هبیره ندیدم، نزد من می‌آمد و می‌گفت: فلانی، چگونه‌ای، یا چه حال داری؟ و از برادرت چه خبر رسیده است؟ و می‌شد که با او سخن می‌گفتم، پس می‌گفت: آفرین بر پدرت، بگو. سپس به جبران آن می‌گفت: خدا امیر را توفیق دهد من چندی پیش خود امیر بوده‌ام و مردی بامن سخن می‌گفته‌است و او را باین سخن و امثال آن پاسخ می‌دادم.

روزی ابو جعفر با او گفت: مرا حدیث گوی. گفت: با تو از در نیکخواهی سخن گویم، عهد خدا است که شکسته نمی‌شود و پیمان اوست که منحل نمی‌گردد، و این فرمانروایی شما تازه است پس شیرینی آن را به مردم بچشانید و تلخی آن را از ایشان بدور دارید.

نامه‌هایی از ابن‌هبیره برای محمد بن عبدالله بن حسن بدست آمد که بوی پیشنهاد بیعت کرده و خاطر نشان ساخته بود که نزد وی مالها و مهمات و اسلحه بقدر کافی موجود است و بیست هزار مرد جنگی همراه دارد. نامه‌ها را نزد ابوالعباس فرستادند و ابوالعباس گفت: پیمان خود را شکسته و خون خود را به این

۱- طبری: یزید بن حاتم. ۲- پس به حاجب خود سلام بن سلیم گفت، پسر هبیره بگو. (طبری).

کارها حلال ساخته است. آنگاه به ابو جعفر نوشت که او را گردن بزنجی و بیوفایی کرده و عهد هارا شکسته و در این باب نامه های فراوان نوشته است.

ابو مسلم نیز از خراسان نامه ای نوشت و ابو جعفر را بر کشتن وی تحریر و ترغیب نمود و به وی گزارش داد که تا او زنده است، وضع آرام نمی شود و او شایستگی زنده ماندن ندارد. ابو جعفر به حسن بن فحطبه طائی گفت: امیر المؤمنین دستور کشتن این مرد را داده است و تو خود آن را به انجام رسان. حسن گفت: اگر من او را بکشم، میان قبیله من و قبیله او تعصب و دشمنی پدید آید و کسانی که از آنان و اینان در سپاه تواند، سر به اختلاف و نافرمانی بر آرند؛ لیکن مردی از مصر را بکشتن وی مأمور کن. پس خازم بن خزیمه تمیمی را بر سر وی فرستاد و او با جماعتی نزد وی رفت و هنگامی رسید که در واسط در صحن کاخ نشسته بود و چون آنان را دید، گفت: قسم به خدا که از قیافه اینان بیوفایی هویدا است. و چون نزدیک وی رسیدند، پسرش داود بروی آنان ایستاد ولی با شمشیر بعضی از ایشان از پا درآمد و بریزید تا ختنند و او را با شمشیر زدند تا جان سپرد، سپس فرماندهان و همراهانش را تعقیب کردند و تا نفر آخر همه را کشتند.

شریک بن شیخ مهری در بخارا خروج کرد و گفت: ما با آل محمد بیعت نکرده ایم [که] خونها را بریزیم و بغیر حق عمل کنیم. پس ابو مسلم، زیاد بن صالح خزاعی را بر سر وی فرستاد تا با او نبرد کرد و او را کشت.

ابو محمد سفیانی: یزید [بن] عبدالله بن یزید بن معاویه بن ابی سفیان با آنچه به دست داشت خروج کرد؛ و محمد بن مسلمة بن عبدالملک در حران خروج کرد و موسی بن کعب را که عامل ابو جعفر بود، محاصره کرد و خود ابو جعفر در آن موقع عامل جزیره بود؛ و شهر (حران) را با منجنیق هدف ساخت و دروازه های آن را آتش زد و این پیشامد در سال ۱۳۳ روی داد. سپس محمد بن مسلمة از کشته شدن ابو محمد سفیانی و ابوالورد بن کوثر بن زفر اطلاع یافت و از محاصره

صرف نظر کرد و سپاهش پراکنده شدند و موسی بن کعب بتعقیب وی شتافت و جمعی از همراهان او را کشت و به چندین شهر از جزیره روی نهاد^۱.

اسحاق بن مسلم عقیلی هفت ماه در سمیسط در محاصره ابو جعفر ماند، و بقولی ابو جعفر او را محاصره نکرد لیکن عبدالله بن علی بود که او را محاصره داشت و اسحاق می گفت: در کردن من بیعتی است و هرگز آن را رها نمی کنم تا بدانم که صاحب آن بیعت مرده است یا کشته شده. ابو جعفر نزد وی فرستاد که مروان کشته شد. گفت: باشد تا تحقیق کنم. و چون کشته شدن مروان نزد وی به صحت رسید، امان خواست و امان یافت، و به ابو جعفر پیوست و نزد وی منزلتی عظیم داشت^۲.

عبدالله بن علی به همان جهتی که ضمن تاریخ حکومت مروان، شرح آن را گفته ایم، به فلسطین بازگشت و چون به نهر ابو فطرس^۳ میان فلسطین و اردن رسید، بنی امیه را نزد خویش فراهم ساخت و سپس آنان را فرمود تا بامداد فردا برای گرفتن جازره ها و صله ها نزد وی آیند، آنگاه فردا که شد نشست و آنان را بار داد و هشتاد مرد از بنی امیه بروی در آمدند و بر سر هر مردی از آنان، دو مرد با گرزها بپا داشته بود و چندی سر بریزانداخت سپس عبدی بپاخاست و قصیده خود را سرود، و در آن می گوید:

اما الدعاء [الی] الجنان فهاشم و بنو امیة من کلاب النار
 «اما دعوت کنندگان [به سوی] بهشت، پس (بنی) هاشم اند؛ و بنو امیه از
 سگان دوزخ اند».

نعمان بن یزید بن عبدالملک پهلوی عبدالله بن علی نشسته بود، پس به عبدی گفت: ای پسر زن بدبو دروغ گفتی.

۱- ر.ک. تاریخ طبری ج ۶ ص ۹۷-۱۰۲. ۲- طبری ج ۶ ص ۱۰۱. ۳- رودخانه ای نزدیک رمله فلسطین، به قولی در ۱۲ میلی رمله در سمت شمال، و از چشمه هایی در کوه متصل به نابلس برمی خیزد و در دریای شور میان دوشهر ارسوف و یافا می ریزد (مراسد).

عبدالله بن علی باو گفت: بلکه راست گفتی، ای ابو محمد، سختت را دنبال کن. سپس عبدالله بن علی به آنان روی آورد و کشتن حسین و اهل بیتش را بیاد ایشان آورد و سپس دست بهم زد و مردان (آماده) سرهای آنان را با گرزها کوبیدند تا همه را از پا در آوردند. پس مردی از کناره جمعیت او را فریاد زد:

عبد شمس ابوك و هوا بونا لا نناديك من مكان بعيد
فالقرا بات بيننا و اشجات محكمات القوي بعقدشديد

«عبد شمس پدر تو، و همو پدر ما است، ما تو را از جای دوری فریاد نمی‌زنیم؛ چه خویشاوندیها میان ما بهم آمیخته و با پیمانی محکم، پایدار و نیرومند است».

گفت: نه چنان است، کشتن حسین آن را برید. [سپس] دستور داد که آنان را روی زمین کشیدند و فرشها روی ایشان گسترده شد و روی همان فرشها نشست و دستور غذا داد و خورد و آنگاه گفت: روزی مانند روز حسین بن علی، لیکن نه مانند آن. و [.....] با ایشان در آمده بود، گفت: امیدوار بودم که آنان به خیری می‌رسند و من هم همراه ایشان به خیری خواهم رسید. عبدالله بن علی گفت:

ومدخل رأسه لم يدنه احد بين الفريقين حتى لژه القرن

«ناخوانده‌ای که سرش را میان دودسته می‌آورد؛ تا (عاقبت) ریسمان او را در بند کشد» گردنش را بزنیید.

عبدالله بن علی در ماه رمضان سال ۱۳۲ بر سر دمشق آمد و آن را محاصره کرد و مردم فریادرسی خواستند و یحیی بن بحر را نزد وی فرستادند تا برای ایشان امان بخواهد، پس نزد وی رفت و از او امان خواست و عبدالله او را پاسخ مساعد داد. و یحیی به شهر در آمد و در میان مردم فریاد زد: امان. پس گروهی از مردم بیرون رفتند و یحیی بن بحر باو گفت: ای امیر، امان نامه را برای ما بنویس. عبدالله

دوانی و کاغذی خواست؛ سپس به سوی شهر نگر بست و ناگاه مسوده^۱ را دید که باروی شهر را فرا گرفته اند؛ پس گفت: من بازور باین شهر در آمدم. یحیی گفت: نه بخدا قسم، لیکن با مکر. عبدالله گفت: اگر نبود که دوستی تو را با ما خاندان می شناسم؛ البته گردنت را می زدم که این سخن را روبروی من گفتی. سپس پشیمان شد و گفت: ای غلام، این پرچم را بگیر و در خانه اش به زمین بکوب و فریاد کن: هر کس به خانه یحیی بن بحر در آید، در امان است. پس مردم در خانه وی فراهم شدند و در آن خانه و خانه های پیرامون آن کسی کشته نشد؛ و پس از آنکه گروه بسیاری از مردم کشته شدند، منادی فریاد زد: مردم در امانند، مگر پنج نفر: ولید بن معاویه، یزید بن معاویه، ابان بن عبدالعزیز، صالح بن محمد و محمد ابن زکریا.

عبدالله بن علی به مسجد جامع رفت و خطبه ای مشهور برای مردم ایراد کرد که در آن از بنی امیه و بیداد و دشمنیشان و اینکه آنان دین خدا را مسخره و بازی گرفته اند، سخن راند؛ و حرامهایی را که حلال شمرده اند و ستمگریها و گناهان و رفتاری را که در میان امت محمد در تعطیل احکام، و جاری نکردن حدود و بن خود اختصاص دادن خراج و غنیمت و ارتکاب (کارهای) زشت، داشته اند؛ و انتقام گرفتن خدا از ایشان و مسلط کردن شمشیر حق بر آنان، اینها همه را توصیف کرد و سپس فرود آمد.

و گفته می شود که ابوالعباس با نوشتن: خونت را از بنی امیه بگیر، پس با آنان کرد آنچه کرد و فرستاد تا کورهای بنی امیه را شکافتند و آنان را بیرون آورد و به آتش سوزانید و کسی از ایشان را رها نکرد و چون به رصافه رسید، هشام بن عبدالملک را بیرون آورد و او را در غاری روی تختش دید که برای آنکه بماند آبی با و مالیده اند؛

۱- سیاهیان عباسی که شعارشان پرچم سیاه بود.

پس روی او را با کرز بزد و او را میان عقابین پیاداشت و در حالی که بدنش از هم فرو می ریخت، صدویست تازیانه بر روی زد و سپس او را جمع آوری کرد و به آتش سوزانید و عبدالله در همان موقع گفت که پدرم یعنی علی بن عبدالله، روزی نماز می خواند و شلوار و روپوشی بر تن داشت، پس روپوش او افتاد و در پشتش آثار تازیانه ها را دیدم و چون از نماز خود فارغ شد، گفتم: ای پدر، خدا مرا فدایت قرار دهد، این چیست؟ گفت: آن لوچ یعنی هشام، مرا بستم گرفت و شصت تازیانه زد. و همان روز با خدا عهد کردم که اگر بر او ظفر یابم، بهر تازیانه ای دو تازیانه بر او زنم.

حبیب بن مُرّه مُرّی در حوران خروج کرد و شعار سفید بر گرفت و مردی از بنی امیه را منصوب کرد؛ پس عبدالله بن علی به جنگ او رفت و او را کشت و سپاهش را پراکنده ساخت.

عامل مروان در افریقا، عبدالرحمان بن حبیب^۱ عقبی بود که در سال ۱۲۷ به آنجا آمد و پیوسته مقیم افریقا بود تا مروان کشته شد و چون مردم افریقا از کشته شدن مروان با خبر شدند، گروهی از مردم آن سرزمین بر او تاختند که از جمله آنها بود: عرو بن ولید صدفی از ناحیه^۲ [.....] و بنو امیه پس از کشته شدن مروان پراکنده شدند و جماعتی از ایشان در افریقا بجا ماندند و پیرامون عبدالرحمان بن حبیب را گرفتند و عبدالرحمان در جنگ با طرفداران ابوالعباس پایداری کرد تا آنکه برادرش الیاس بن حبیب بر او تاخت و به سوی بنی العباس دعوت نمود و مردم با وی بیعت کردند و هر کس را که از بنی امیه به افریقا رفته بود، گرفت و زندانی کرد و خبر آنان را به ابوالعباس گزارش داد.

۱- بنی عبیده بن عقبه بن نافع فهری قرشی، از سال ۱۲۷ از طرف بنی امیه والی افریقا بود و ابوالعباس هم او را بر سر کارش بداشت تا آنکه در سال ۱۳۸ بدست برادرانش: الیاس و عبدالوارث کشته شد (معجم الانساب ص ۹۹).
 ۲- تونس (کامل ج ۴ ص ۲۷۹ سال ۱۲۶).

اهل موصل نیز بر عامل خود^۱ ناختمند و او را تاراج کردند و بیرون راندند، پس ابوالعباس برادرش یحیی بن محمد بن علی را والی موصل قرارداد و چهار هزار مرد^۲ خراسانی همراهی ساخت و او در سال ۱۳۳ به موصل رسید و بسیاری از مردم آنجا را کشت. و به قولی روز جمعه مردم را فرا خواند و هجده هزار نفر از خود عرب کشت و سپس بندگان و موالی آنان را از دم تیغ گذرانید تا نابودشان ساخت و خونهایشان جاری شد و آب دجله را دگرگون ساخت^۳ و دیگر تا این تاریخ شورش از مردم موصل معروف نگشته است.

ابوالعباس، محمد بن صول^۴ را والی ارمنستان ساخت و او با سپاهی انبوه رهسپار آنجا شد و مسافرین کثیر جانشین اسحاق بن مسلم عقیلی عامل مروان، بر آن سرزمین تسلط یافته بود. محمد بن صول با وی جنگید تا او را کشت و بر ارمنستان تسلط یافت و مردم بیلقان به قلعه کلاب پناهنده شدند و شهر را وا گذاشتند و مهترش در آن روز و در بن صفوان سامی از فرزندان سامه بن لوی بود، وعده ای از او باش (وراه زنان) و جز آنان نزد خویش در قلعه کلاب فراهم ساختند. پس محمد بن صول، صالح بن صبیح کندی را بر سر ایشان فرستاد تا آنان را محاصره کرد و بسیاری از آنان را کشت.

ابوالعباس، موسی بن کعب تمیمی^۵ را به سند که منصور بن جمهور^۶ بر آن مسلط بود، فرستاد؛ و موسی با بیست هزار مرد جنگی روبراه نهاد و به قنடைیل

۱- کامل ج ۴ ص ۳۳۹؛ محمد بن صول. ۲- کامل: ۱۲ هزار. ۳- کامل: دوازده نفر از ایشان را کشت و سپس به آنان امان داد و منادی وی فریاد کرد؛ هر کس به مسجد جامع در آید، در امان است. و سپس که مردم آسوده خاطر روی نهادند، به قولی یازده هزار نفر مهرداد و از جز آنان هم بشمار بکشت و چون شبانه ناله زنان شوهر کشته را شنید، دستور داد تا فردا زنان و کودکان را هم کشتند و سه روز تیغ در میان آنان داشت. ۴- از سال ۱۳۴ نیابت ابو جعفر منصور والی آذربایجان داشت، و از سال ۱۳۲ تا سال ۱۳۳ والی آذربایجان بود (معجم الانساب ص ۲۷۱-۲۷۳). ۵- موسی بن کعب بن عیینة بن عائشة بن عمرو تمیمی، پس از دفع منصور بن جمهور و از تشنگی مردنش ←

آمد و چندی آنجا اقامت نمود، سپس با همراهان منصور از اصحاب [.....] و با قبیله های ایشان نیز مکاتبه کرد و موسی رو به جنگ نهاد تا بر سر منصور آمد و منصور از وی شکست یافت و در بیابانی رهسپار شد و موسی او را تعقیب کرد و کشت^۲ ابوالعباس در سال ۱۳۴ از حیره منتقل شد و در انبار فرود آمد و آنجا شهری بنام هاشمیه^۳ ساخت و نواحی بسیاری را خرید و در آنها ساختمان کرد و تیول خاندان و فرماندهان خود ساخت، سپس مالکین آن زمینها و خانهها بوی شکایت کردند که بهای آنها را دریافت نکرده اند. پس گفت: این ساختمانی است که نه بر پرهیزکاری تأسیس شده است. و دستورداد تا سراپرده های او را در پشت شهر و بیابان بپا کردند، تا مردم بهای زمینهای خود را دریافت کردند و آنگاه به کاخ خود باز گشت.

ابوالعباس برادر خویش ابوجعفر را والی جزیره و موصل و مرزها و ارمنستان و آذربایجان قرار داد. ابوجعفر رهسپار شد تا به رقه^۴ رسید و پیرامون رافقه را در کنار فرات خط بر کشید و ادهم بن محرز، نقشه آن را برای وی کشید. پس حسن ابن قحطبه طائی^۵ را والی جزیره، و یزید بن اسید سلمی را والی ارمنستان قرار داد و سپس یزید را عزل کرد و حسن بن قحطبه را بحکومت ارمنستان منصوب کرد و در تمام دوران ابوالعباس فرمانروای ارمنستان بود.

→ در میان ریگستان، والی سند شد (۱۳۴) و در ۱۶ ربیع الثانی سال ۱۴۱ به حکومت مصر منصوب گردید. (ر.ک. فتوح البلدان ص ۴۳۱، معجم الانساب ص ۳۹، ۴۱۵). ۶- در سال ۱۲۶ چند ماهی حکومت بصره داشت، و در سال ۱۲۶ والی کوفه شد، در سال ۱۳۲ حاکم سنگرید و آخرین عامل بنی امیه در سند بود (ر.ک. معجم الانساب ص ۶۵، ۴۱۵، ۶۸).

۱- ل، ب: قد بن اصغر. ۲- از تشنگی در میان ریگستان جان داد (تاریخ طبری ج ۶ ص ۱۱۶، کامل ج ۵ ص ۳۴۴، فتوح البلدان ص ۴۳۱). ۳- التنبیه والاشراف ص ۲۹۳، ابوالعباس در انبار در همان شهری که ساخت و آن را هاشمیه نامید، درگذشت. ۴- رقه، شهری در کنار فرات که میان آن و حران سه روزه راه است، و رافقه شهری است پیوسته به رقه که میان آن دو باندازه سیصد ذراع فاصله است (مراصد). ۵- ر.ک. معجم الانساب ص ۲۷۳.

سليمان بن هشام بن عبد الملك از ابوالعباس امان خواسته بود و همراه دو پسرش بروی در آمد و ابوالعباس او را گرامی داشت و با وی نیکی کرد و خود و پسرانش را بر مخدّه‌ها و صندلیها نشانید. [ابو] العباس اول شهبها می‌نشست و خواص و اهل بیت خود را پارمی داد، پس شبی که بستگان و خواص خود را بار داده بود، ابوالجهم برایشان در آمد و باو گفت: اعرابی شترسواری، شتابان رسید و شتر خود را بردر (کاخ) خواباند و عقال کرد، سپس نزد من آمد و گفت: برای من از امیر المؤمنین بارخواه. گفتم: برو و جامه‌های سفرت را در آور و نزد من باز کرد که به همین زودی برای تو بار خواهم خواست. گفت: من سو کند یاد کرده‌ام که جامه‌ای از تن خود نهم و نقابی بر نکیرم تا بروی وی بنکرم. گفت: آیا بتو گفت من که هستم؟ گفت: آری، می‌گوید که سدیف غلام تو است. گفت: سدیف! بارش ده. پس اعرابی که گویی چو بدستی سر بر گشته‌ای بود، در آمد و ایستاد و به امیری مؤمنان بروی سلام داد، سپس پیش رفت و زمین را بوسه داد و آنگاه پس رفت و به جای اولش ایستاد و آغاز سخن کرد و گفت:

اصبح الملك ثابت الآساس	بالبها لیل من بنی العباس
یا امیرالمطهرین من الرجس	ویارأس منتهی کل راس
انت مهدی هاشم وسواها ^۱	کم اناس رجوک بعدأیاس
لا تقیلنّ عبد شمس عثارا	واقطعن کل رقلة و غراس
افنها ایها الخلیفة و احسم	عنک بالسيف شافة الأرجاس
انزلوها بحیث انزلها الله	بدار الهوان والأتعاس
ولقد سائنی وساء قبیلی ^۲	قربهم من نمارق و کراسی
خوفهم اظهر التودد منهم	و بهم منکم کحزالمواسی

۱- ب، وهداها. ن، وفتاها. ۲- ل، پ، از کامل و فخری، سوائی.

واذ کروا مصرع الحسين وزید و قتیلا بجانب المهراس
والقتیل الذی بحرّان امسی رهن رمس فی غربة وتناس
نعم کلب الهراش مولاک لولا حله من حبائل الافلاس^۱

«بوسیله سروران بنی العباس، خلافت و زمامداری بر اساسی پایدار، استوار گشت. ای امیر پاک شدگان از پلیدی، وای سر فراز سر فرازان، تویی مهدی (بنی) هاشم و جزایشان، چه بسیار مردمی که پس از ناامیدی بتو امیدوار شدند. لغزشی را از عبد شمس نادیده مگیر، و هر درخت کهن و نونهالی را قطع کن (هر پیر و برنایی را بکش). ای خلیفه آنان را نابود کن و باشمشیر پلیدها را ریشه کن ساز. آنان را بهمانجا که خدا فرودشان آورد، به سرای خواری و بدبختی، فرود آر. نزدیکی اینان به مخده‌ها و تختها، من و بستگانم را افسرده ساخته است. بیمشان بود که به اظهار دوستی و ادارشان کرد، و گرنه آنان را از شما (سوزدرونی) چون برش تیغها است. کشته شدن حسین^۲ و زید^۳ و کشته‌ای را در کنار مهراس^۴، یاد آورید. و کشته‌ای را که در حران^۵، در غربی و فراموشی، زیر خاک رفت، (از یاد میرید). برای نبرد (بادشمنان) غلامت چه نیکو درنده گزنده‌ای است، اگر از دامهای ناداری رهائی (نداشت)»^۶.

پس سلیمان بن هشام ایستاد و گفت: ای امیر مؤمنان، همانا این غلامت از

- ۱- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۲ ص ۲۰۴. نقل از کامل مبرد که این اشعار را با مختصر اختلافی از شبل بن عبدالله مولای بنی هاشم نقل می‌کند، نه از سدیف:
- نعم شبل الهراش مولاک شبل
لوتجا من حبائل الافلاس
- ۲- امام حسین بن علی علیهما السلام که در دهم محرم سال ۶۱ در زمین کربلا به شهادت رسید.
 - ۳- زید بن علی بن حسین علیهم السلام که در ماه صفر سال ۱۲۱ در خلافت هشام بن عبدالملک در کوفه به شهادت رسید.
 - ۴- سید الشهداء حمزه بن عبدالطلب عموی پیامبر اسلام که در احد، در شوال سال سوم هجرت به شهادت رسید، و مهراس نام آبی است در احد.
 - ۵- ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس که در خلافت مروان حمار در حران کشته شد.
 - ۶- کامل مبرد: اگر غلامت شبل از دامهای ناداری رهائی یافته بود، برای تاختن بردشمنان، چه نیکو شیر بچه‌ای بود.

آن دم که پیش تو ایستاده ، تو را بکشتن من و کشتن پسرانم تحریرص و ترغیب می کند و بر من روشن شد که تو خود به خدا قسم می خواهی ما را غافلگیر بکشی. (ابوالعباس) گفت: اگر چنان می خواستم، بجز غافلگیری هم ، که مرا از (کشتن) شما جلو می گرفت؟ اما اکنون که آن بردلت گذشت ، دیگر خیری در تو نیست. ای ابوالجهم ، او را ونیز دو پسرش را بیرون برو گردنشان را بزن و سرهاشان را نزد من آر. ابوالجهم بیرون رفت و آنان را گردن زد و سرهاشان را نزد وی آورد.

عبدالله بن حسن بن حسن همراه برادرش: حسن بن حسن بن حسن ، بر ابو-العباس در آمدند و ابوالعباس او را گرامی داشت و با وی نیکی کرد و نیک پذیرایی نمود و حائزه های بسیار داد ، سپس از محمد بن عبدالله خبری دریافت که وی را ناخوش آمد و آن را با عبدالله بن حسن در میان گذاشت. پس گفت: ای امیر مؤمنان، مکروهی از محمد بنو نخواهد رسید. و حسن بن حسن برادر عبدالله بن حسن بوی گفت: ای امیر مؤمنان، آیا به زبان اطمینان و خویشاوندی سخن گوئیم، یا بصورت رعب از پادشاهی و بیم از (مقام) خلافت؟ گفت: بلکه به زبان خویشاوندی. پس گفت: ای امیر مؤمنان، اگر خدا برای محمد مقدر کرده باشد که خلافت بدست وی آید، سپس تو همراه اهل آسمانها و زمین (سپاه) فراهم آوری ، آیا جلو او را خواهی گرفت؟ گفت: نه. گفت: پس اگر خدا آن را برای محمد نخواسته باشد ، پس محمد در حالی که اهل آسمانها و زمین همراه وی باشند ، (سپاه) فراهم کند ، آیا محمد تو را زیانی می رساند؟ گفت نه بخدا قسم و سخن هم جز آنچه گفتم نیست. گفت: پس چرا نعمت و نیکی خود را بر این پیر مرد مکدر می سازی؟ گفت: دیگر پس از امروز درباره وی از من سخنی نمی شنوی.

ابوالعباس خبر یافت که محمد بن عبدالله در مدینه خروج کرده است و در آن باره با عبدالله بن حسن مکاتبه کرد و در نامه وی نوشت:

ارید حباءه ویرید قتلی عذیرک من خلیک من مراد^۱

«می خواهم باو بخشش کنم و می خواهد مرا بکشد ، بیاور عذر پذیر خود را نسبت بدوست مرادی خود .» (چنان با دوست مرادی خود رفتار کن که عذر تو را درباره او به پذیرند و او را سرزنش کنند). پس عبدالله بن حسن باو نوشت:

و کیف یرید ذاک وانت منه بمنزلة النیاط من الفؤاد ؟

و کیف یرید ذاک وانت منه وزندک حین یقدح من زناد ؟

و کیف یرید ذاک وانت منه وانت لهاشم رأس وهاد ؟

چگونه چنان نظری دارد و حال آنکه تو از او به جای رک دلد می باشی ؟ و چگونه کشتنت را می خواهد و تو از او بی ، و آتش زنهات هنگام آتش افروختن از آتش زنه هاست ؟ و چگونه چنان می خواهد و تو از او بی ، و تو برای (بنی) هاشم سرور و رهبری ؟

در خلافت ابوالعباس امر محمد پوشیده ماند و چیزی از وی آشکار نکشت و هر گاه چیزی از وی بگوش ابوالعباس می رسید ، آن را با عبدالله در میان می گذاشت

۱- مقاتل الطالبین ص ۳۱ ، علی علیه السلام به مردم بخشش کرد و چون به ابن ملجم رسید ، گفت ،

ارید حیاته ویرید قتلی عذیرک من خلیک من مراد

ابن ابی الحدید هم روایت ابوالفرج را نقل کرده است (ج ۲ ص ۴۲) .

ارشاد ص ۷ ، به روایت اصیغ بن نباته ، پس از بیعت کردن ابن ملجم ، امام سه بار وی را فرا خواند و از او عهد و پیمان گرفت تا بیعت را نشکند و چون پرسید که ای امیر مؤمنان با دیگری چنین نکردی ؟ گفت ارید حیاته ... و بر روایت معلی بن زیاد آنگاه که علی علیه السلام او را براسی سرخ مو سوار کرد ، چنین گفت ، ارید . تاریخ فخری چاپ شالون ۱۸۹۴ ص ۱۳۸ .

و هر گاه علی علیه السلام ، عبدالرحمن بن ملجم لعنه الله را می دید ، این شعر را انشاد می کرد :

ارید حباءه ویرید قتلی عذیرک من خلیک من مراد

دیوان ناصر خسرو ص ۳۴۷ ،

این طرفه ترکه روزوشبان می طلبکم من زندگی ایشان ویشان دمار من

واومی گفت: ای امیر مؤمنان، مابهر خاشاکی (در چشم خود) که دید گانت از آن بدور باد، خلافت تورا حمایت می کنیم. پس ابوالعباس می گفت: بتو وثوق دارم و بر خدا تو کل می نمایم.

ابوالعباس، بزرگوار و بردبار و بخشنده و با خویشان خود مهربان و نیکو کار بود. محمد بن علی بن سلیمان نوفلی از قول جد خود سلیمان مرا خبر داد که او گفت: گروهی از بنی هاشم بر ابوالعباس در آمدیم، پس ما را نزدیک خواند تا با خود نشانید، سپس گفت. ای بنی هاشم، خدارا ستایش کنید که مرا در میان شما قرارداد و بخیل و حسودم نساخت.

ابومسلم اذن آمدن خواست و او را اذن داد و در سال ۱۳۶ از خراسان آمد و چون موقع حج رسید از اورخصت حج خواست و رخصت یافت و ابو جعفر منصور هم همراه وی حج گزارد. پس چون بیرون رفتند، بیماری ابوالعباس به سختی کشید و پس از رفتن منصور به حج در همان بیماری باو گفته شد: برادرت ابو جعفر را ولیعهد خویش قرار ده.^۱

ابوالجهم بن عطیة باهلی^۲ بیش از همه در ابوالعباس نفوذ داشت؛ و او را همسخنان شبانه ای بود، از جمله: ابوبکر هذلی و خالد بن صفوان و عبدالله بن شبرمه و جبلة بن عبدالرحمان کندی. رئیس پلیس او عبدالجبار بن عبدالرحمان ازدی بود، و فرمانده نگهبانان او، ابوبکر بن اسد بن عبدالله خزاعی، حاجب او غلامش [ابو] غسان، و قاضی او عبدالرحمان بن ابی لیلی و ابن شبرمه.

چون بیماری ابوالعباس به سختی کشید، دو نماینده: یکی از سند و دیگری از آفریقا بروی وارد شدند و چون از ورود ایشان خبر یافت، گفت: من پس از سه روز خواهم مرد. عیسی بن علی می گوید: باو گفتم: بلکه خدا عمرت را طولانی

۱- ب: و پس از رفتنش به حج در همان بیماری در گذشت. ۲- وزیر ابوالعباس (طبری ج ۶ ص ۱۳۶).

کند. گفت: خبر داد مرا برادرم ابراهیم از پدرم و پدرش از ابوهاشم عبدالله بن محمد ابن علی بن ابیطالب از پدرش از جدش که در همین شهرم در یکروز دو نماینده یکی ازسند و دیگری نماینده مردم افریقا بر من وارد می شوند و پس از آن سه روز نمی گذرد که در لخدم پنهان می شوم و امر (خلافت) پس از من ارث برده می شود. سپس برخاست و گفت: از جایتم بر مخیز تا نزد تو آیم. گفت: پس همانجا بودم تا اذان گویان در وقت نماز عصر به خلافت سلام گفتند، پس فرستاده اش پیش من آمد و مرا فرمود تا با مردم نماز بخوانم، پس داخل شدم و نزد من نیامد تا آنکه اذان گویان برای وقت نماز عشا سلام گفتند و باز فرستاده اش نزد من آمد و مرا فرمود تا با مردم نماز بخوانم، و چنان کردم. سپس به جای خود باز آمدم تا فرارسیدن شب و چون از قنوت خود فارغ شدم، نزد من آمد و نوشته ای همراه داشت باین عنوان: از بنده خدا و دوست او به خاندان پیامبر خدا و دوستان و همه مسلمانان. سپس گفت: ای عمو، هر گاه جانم بر آمد مرا با جامه ام بیوشان و مرگ مرا پنهان دار تا این نوشته بر مردم خوانده شود و هر گاه خوانده شد، برای آن که در این نوشته نام برده شده، بیعت بگیر، و آن گاه که مردم بیعت کردند. بکار من پرداز و آنچه نیاز دارم فراهم ساز و بر من نماز گزار و به خاکم سپار. گفتم: ای امیر مؤمنان، آیا احساس بیماری می کنی؟ گفت: کدام بیماری از خبر صحیح از پیامبر خدا، نیرومندتر است؟ به خدا قسم دروغ گفته نشدم، و دروغ نگفتم، - و دروغ گفته نشدی^۱ - این نوشته را بگیر و ره یافته باز کرد. و همان شب بیمار شد و روز یکشنبه دوازدهم ذی الحجه سال ۱۳۶ وفات کرد و سن او ۳۶ سال بود، و بقولی باین سن فرسید چه او در سال ۱۰۵ در دوران یزید بن عبدالملک بن مروان تولد یافت.

اسماعیل بن علی و به قولی عیسی بن علی بروی نماز گزارد و در انبار در کاخ

۱- ن؛ پدرش. ۲- ن؛ افتاده دارد.

خود دفن گردید و چهار سال و نه ماه زمامداری کرد و پسری غیر بالغ بجای گذاشت، و دخترش ریطه زن مهدی را که بر همه خلفای بنی هاشم^۱ جز بر شوهرش حرام بود.

در دوران او در سال ۱۳۲، داود بن علی برای مردم حج گزارد؛ در سال ۱۳۳، زیاد بن عبیدالله حارثی؛ در سال ۱۳۴، عیسی بن موسی؛ در سال ۱۳۵، سلیمان بن علی. (ابوالعباس) در دوران خود مردم را به جنگ (روم) فرستاد، در سال ۱۳۳ (پادشاه) سرکش روم، قسطنطین روی آورد تا بر سر ملطیه فرود آمد و آن را محاصره کرد و با صلح کنار رفت و موسی بن کعب تمیمی به جنگ وی شتافت لیکن میان آنان بر خوردی روی نداد و ابوالعباس به عبدالله بن علی نوشت و او را خبر داد که دشمن را از غفلت وی طمع گرفته است، و او را فرمود که لشکرهایی را که همراه دارد (در پی او) گسیل دارد و سپاهیان را در نواحی مرزی پراکنده سازد، عبدالله پیش رفت تا از در بند گذشت و پیوسته (سپاهیان خود را) آماده می ساخت تا خبر مرگ ابوالعباس بوی رسید و باز گشت.

فقهای زمان ابوالعباس عبارت بودند از: یحیی بن سعید انصاری، ابن ابی طوالة انصاری^۲، موسی بن عقبه، عبدالرحمان بن حرمله اسلمی، ابو حمزه ثمالی، زید بن اسلم، ابو خازم قاضی، هشام بن عروه بن زبیر، محمد بن [.....^۳ بن] علقمه^۴، موسی بن عبیده ربذی، ابن ابی صعصعه، ربیعة الرأی، عبدالله بن عمر بن حفص بن عاصم بن عمر بن خطاب، محمد بن اسحاق بن [یسار]، عبدالله بن طاوس، صدقة [.....^۵ یسار]، حمید بن قیس اعرج، عبدالله بن عثمان بن خثیم، عثمان بن اسود، عبدالملک بن جریج، عبدالملک

۱- او بر امیر المؤمنین علی بن ابیطالب، امام حسن بن علی، خلفای فاطمی مصر و خلفای حمودی علوی اندلس حرام نبود، و مراد همان خلفای بنی العباس است، چه سفاح پدر و منصور عم و هادی و هارون پسران مهدی دوریب و دیگران که همه از نسل هارون اندر بیب زادگان وی بودند.

۲- قاموس: ابوطوالة: عبدالله بن عبدالرحمان از تابعین است. ن: ابن ابی طوله.

۳- عمرو. ۴- بن وقاص لیثی ابوالحسن مدنی (کامل). ۵- ن، پ: بن یسار جزری.

ابن عمیرلیثی، ابوسارنسائی^۱، مجالد بن سعید، اجلح بن عبداللہ کندی، منصور بن معتمر سلمی، مطرف بن طریف حارثی، جابر بن یزید جعفی، حسن بن عمر فقیمی، محمد بن عبدالرحمان بن ابی لیلی، حسن بن عمارۃ^۲، مسعر بن کدام، عبدالجبار بن عباس ہمدانی، زفر بن ہذیل، اسحاق بن سوید عذری، ابوبکر بن نسر بن حرب، یونس بن عبید، ابوالمعتمر سلیمان تیمی، عمرو بن عبید، [حمید] طویل مولای خزاعہ، عبدالرحمان بن عمرو اوزاعی، سالم افسس، عبدالکریم حنفی.

۱-ب: ابوسارنسائی. ن: ابوسیارنساری. ل، پ ص ۴۳۶، و نامش: ہرار بن مرہ است.

۲-ن: افتادہ دارد.

دوران ابو جعفر منصور^۱

او عبدالله بن محمد بن علی و مادرش : سلامه بربری^۲ است ، و در همان روزی که ابوالعباس وفات کرد، روز یکشنبه ۱۲ ذی الحجه، و از ماههای عجم در خزیران سال ۱۳۶ ، بیعت با وی به انجام رسید. خورشید آن روز در سرطان بود ، ۱ درجه و ۱۰ دقیقه؛ و قمر در جوزا ، ۷ درجه و ۴۵ دقیقه؛ و زحل در جدی ، ۱۶ درجه و ۵۰ دقیقه در حال رجوع، و مشتری در حمل ۲۷ درجه؛ و مریخ در عقرب، ۱۹ درجه و ۴۰ دقیقه؛ و زهره در ثور، ۱۵ درجه و ۵۰ دقیقه؛ عطارد در سرطان ، ۱۱ درجه؛ و رأس در سرطان، ۱ درجه و ۵۰ دقیقه ؛

ابو جعفر حج گزار بود و عیسی بن علی از هاشمیان و فرماندهان در انبار برای وی بیعت گرفت و ۱۵ روز پس از وفات ابوالعباس در راه مکه خیر بدو رسید و ابو- مسلم و هاشمیان و فرماندهانی که حاضر بودند، بیعت نمودند و آن که بوی خیر داد، محمد بن حصین عبدی بود، پس گفت: این جا کجا است؟ گفتند: جایی است که به آن زکّیه^۳ می گویند. گفت: خدا بخواند، امری مبارک خواهد بود. و در صفت^۴ با وی بیعت شد، پس گفت: امری است که چندین سال برای ما صافی (و بی کدورت) خواهد بود، اکنون در رفتن شتاب ورزید.

ابوالعباس پیش از مرگ خود ، به عبدالله بن علی نوشته و دستور داده بود تا

۱- ل، ص ۴۳۶ . ۲- دختر بشیر (التنبیه والاشراف ص ۲۹۵) . ۳- قریه ای میان

بصره و واسط . ۴- آبی برای بنی اسد.

به جنگ (تابستانی) روم رود و از باب^۱ بگذرد. پس چون ابوالعباس وفات کرد، عیسی بن علی و پسرانی که حاضر بودند، خوش نداشتند که به عبدالله بن علی بنویسند و به صالح بن علی که در مصر بود، نوشتند و حادثه (مرگ) ابوالعباس و ولیعهد ساختن ابوالعباس، ابو جعفر را، بیعت کردن و فراهم آمدنشان بروی، همراه بوی گزارش دادند، و او را فرمود تا بیعت کند و به شام رود و از عبدالله بیعت بگیرد و خبر به عبدالله رسید و بقولی عیسی بن علی بیعت منصور را با ابوغسان یزید بن زیاد، حاجب ابوالعباس فرستاد و او هنگامی به عبدالله پیوست که از باب گذشته به خاک روم روی نهاده بود، پس باز گشت تا به دلوک^۲ واقع در شهرستان قنسرین رسید و حمید بن قحطبه طائی و جماعتی از فرماندهان همراه خود را فراخواند و گفت: گواهی نمی دهید که امیر مؤمنان ابوالعباس گفت: هر کس به جنگ مروان بیرون رود، همو ولیعهد من است؟ پس برای وی بدان گواهی دادند^۳ و بیعت کردند و بیشتر مردم شام نیز با او بیعت نمودند و به عیسی بن علی و جز او نامه نوشت و آنان را از بیعت کردن فرماندهانی که نزد وی هستند و بیعت مردم باستناد آنکه ابوالعباس وی را ولیعهد خود قرار داده، خبر داد و خود به قصد عراق رهسپار شد و چون به حران رسید بر سر موسی بن کعب عامل حران آمد و از گواهی کسانی که خدا را گواه گرفتند که ابوالعباس او را ولیعهد خود قرار داده است، آگاهش نمود و چون موسی در حران متحصن شد، او را چهل روز محاصره کرد و سپس بوی امان داد، بدان شرط که از شهر بیرون رود و او را با

۱- شهر کوچکی از توابع حلب، که تامنيج و تابزاعه در حدود دومیل، و تا حلب ۱۰ میل فاصله دارد. ۲- شهری کوچک در عواصم از نواحی حلب (مرصد الاطلاع). ۳- تاریخ طبری ج ۶ ص ۱۲۳، ابوغانم طائی و خفاف مرورودی با عده‌ای از فرماندهان خراسانی بپاخواستند و برای وی گواهی دادند. پس ابوغانم و خفاف و ابوالاصبح و همه فرماندهانی که همراه وی بودند، از جمله، حمید بن قحطبه و خفاف گرگانی و حیاش بن حبیب و مختارق بن غفار و تزار خدا و جز آنان از مردم خراسان و شام و جزیره، بیعت کردند و پس از فراغ از بیعت به حران آمد که مقاتل عکی جانشین ابو جعفر حاکم آن بود.

شهر گذارد، (عبدالله) بقصد عراق رهسپار شد.

ابو جعفر در غره محرم به کوفه رسید و در حیره فرود آمد و با مردم نماز جمعه گزارد و سپس به انبار، به شهر ابوالعباس رفت و نزدیکان خود را نزد خویش فرا خواند و برخزانه‌های ابوالعباس دست یافت و از امر عبدالله بن علی و روی آوردنش به عراق خیر یافت، پس به ابومسلم گفت: برای عبدالله بن علی جز من و جز تو کسی نیست.

ابومسلم را از این سخن خوش نیامد و گفت: ای امیر مؤمنان، امر عبدالله در شام کمتر وزبوتر است، و امر خراسان است که بسیار اهمیت دارد. سپس ابومسلم به خانه‌اش بازگشت و به منشی خود گفت: مرا با این مرد چه کار است؟ سپس گفت: صلاح جز آن نیست که رهسپار خراسان کردم و این دو حریف را با هم گذارم، پس هر کدام غلبه یافت بما خواهد نوشت و ما هم باو خواهیم نوشت: شنیدیم و اطاعت کردیم. و خواهد دید که ما برای وی کارمندی کوشا و شایسته‌ایم. پس منشی وی به او گفت: پناه به خدا که مردم خراسان را بسرزنش و بدگویی خویش راه‌دهی، و بینند که امری را پس از محکم ساختن آن، برهم زدی. گفت: وای بر تو، من در کسانی که دست بسته با شمشیر کشته‌ام، جز آنانکه در جنگها کشته شده‌اند، نگریستم و آنان را صد هزار نفر یاقتم و این نزد خدا کم نیست. پس منشی او اصرار ورزید تا پیشنهاد ابو جعفر را در بیرون رفتن (بجنگ عبدالله) پذیرفت و با سپاهی انبوه رهسپار شد تا به جزیره رسید و چندین بار با عبدالله بن علی جنگید و حمید بن قحطبه که بیشتر کار عبدالله بن علی بدست او بود، خیر یافت که عبدالله در نظر دارد وی را بکشد، پس چاره‌جویی کرد تا نزد ابومسلم رفت و آن بر عبدالله بن علی گران آمد و ترسید که با دیگر فرماندهان خراسان که همراه وی‌اند، نیز چنان کند.

سندی بن شاهک گفت: از عبدالصمد بن علی شنیدم که می‌گفت: نزد عبدالله

ابن علی بودم که حاجبش در آمد، و عبدالصمد با عبدالله بن علی بود، پس گفت: فرستاده ابو مجرم برد راست. گفت: بارش ده. پس مردی در آمد، زشت رو، بدقیافه، پرمو، زبان دراز، ستبر بازو و تنومند سلامی عمومی داد و سپس گفت که امیر ابو مسلم می گوید: بر چه با من نبرد می کنی با اینکه خود می دانی که او با تو نبرد نمی کند؟

ابو مسلم در نصیبین با عبدالله بن علی جنگید و سپاه او را پراکنده ساخت، پس عبدالله گریخت و ابو مسلم دستور داد که کسی بدو کار نگیرد و او نزد برادرش سلیمان ابن علی عامل بصره رفت و پیوسته نزد وی پنهان بود.

ابو جعفر فرستادگانی از جمله: اسحاق بن مسلم عقیلی و یقظین بن موسی و محمد بن عمرو نصیبی تغلبی، کسب داشت تا آنچه را از خزانه ها و مالها بدست ابو مسلم افتاده است، بشمار آورند، پس ابو مسلم بخشم آمد و گفت: بر خونها امین شمرده می شوم و بر مالها نه! و یقظین بن موسی را دشنام داد، یقظین هم که ایستادگی او را در مقابل خود دید، گفت: امیر المؤمنین مرا نزد تو فرستاد مگر تا تو را به بیروزی تهنیت گویم. پس (ابو مسلم) به اسحاق بن مسلم و محمد بن عمرو اهانت کرد و آن دو را دشنام داد و به ابو جعفر نیز بدگفت تا آنجا که نام مادرش را برد و گفت: وای من بر پسر سلامه. فرستادگان نزد ابو جعفر باز گشتند و پیشامد را بدو گزارش دادند و بر کینه ای که از (ابو مسلم) در دل داشت، افزوده گشت و هشام ابن عمرو عقیلی را بجای ابو مسلم فرستاد و ابو مسلم خشمناک بر ابو جعفر بقصد خراسان باز گشت و از مدائن عبور کرد و ابو جعفر را که در رومیه^۱ منزل داشت و میان ابو مسلم و او دوفرسخ فاصله بود، ملاقات نکرد و راه خود را در پیش گرفت تا از حلوان گذشت، پس ابو جعفر، عیسی بن موسی و جریر بن عبدالله بجلی و چند

۱- شهری در مدائن که ویران شده (مراسد).

نفر از شیعه را همراه آن دو در پی وی فرستاد تا باو پیوستند و (این) کار را بر او خطرناک وانمود کردند و باو گفتند که کار با آنجا که گمان می‌بری نرسیده است. ابو مسلم با مالک بن هیثم جانشین خود مشورت کرد و گفت: رأی تو چیست؟ گفت: نظرم آن است که رهسپار خراسان گردی و از آنجا از این مرد پوزش بخواهی و از آنجا بوی بنویسی که (فرمان) تو را می‌شنوم و اطاعت می‌کنم، و هر گاه چنین کردی سرزندی بر تو نخواهد بود، و در غیر این صورت اگر چشم او بر تو افتد، بیدرنگ بزندگی تو خاتمه خواهد داد. فرستادگان ابو جعفر آن همه اصرار کردند که او را از رأیش منصرف کردند و روی به عراق نهاد و چون از گردنه حلوان گذشت به مالک بن هیثم گفت: مصلحت در چیست؟ گفت: مصلحت رادریست گردنه رها کردی. پس گفت: به خدا قسم که من جز در خاک روم کشته نمی‌شوم. و بر ابو جعفر که در رومیه درسرا پرده‌ها منزل داشت وارد شد، پس باو گفت: نزدیک بود پیش از آنکه آنچه را بدان نیازمندم بتو گفته باشم، رهسپار شوی. پس چند روزی نزد وی رفت و آمد می‌کرد؛ سپس روزی نزد وی آمد و ابو جعفر، عثمان بن نهیک فرمانده نگهبانان خود را با عده‌ای از جمله: شبیب بن واج و ابو حنیفه برای (کشتن) وی آماده ساخته و به عثمان دستور داده بود که هر گاه صدای من بلند شد و دست بر هم زدم [پس بکشید] این بنده را. و ابو مسلم در آمد و در اطاق نشانده شد و باو گفتند که امیر المؤمنین به کاری مشغول است، پس مدتی نشست و سپس بار یافت و باو گفته شد: شمشیرت را بگذار. گفت: چرا؟ گفته شد: چه زبانی بتو می‌رسد؟ پس در اثر اصرار آنان شمشیر خود را گذاشت و سپس داخل شد و در اطاق جز تشکی نبود، پس روی آن نشست و سپس گفت: ای امیر المؤمنین، کاری با من شد که با هیچکس نشد، شمشیر مرا از شانهم باز کردند، گفت: هر کس با تو چنین کرده است خدایش خیر ندهد. ابو مسلم سخن می‌گفت که ابو جعفر باو گفت: ای پسر زن بدبو، همانا تو جز بزرگ را بزرگ می‌شماری، مگر

تو نیستی که درنامهات بمن ، نام خود را پیش از نام من نوشتی ؟ مگر تو آن نیستی که درنامهات بمن ، عمه ام دختر علی را خواستگاری کردی و خود را از فرزندان سلیط بن عبدالله پنداشتی؟ تو نیستی که چنین و چنان کردی ؟ پس کارهای او را یکی پس از دیگری می شمرد و چون ابومسلم دید چه بر سرش آمده گفت : ای امیرمؤمنان شأن من ناچیزتر از آن است که این همه نگران باشی، در این هنگام صدای ابوجعفر بلند شد و دست بر هم زد و مردانی بیرون آمدند و با شمشیرهای خود بر او تاختند، پس همچنانکه او را می زدند فریاد زد: آه، ایا فریادرسی نیست، آ یا یآوری نیست؟ تا او را کشتند و چون کشته شد ابوجعفر گفت :

اشرب بکأس کنت تسقی بها امرّ فی فیک من العلقم
کنت حسبت الدین لایقتضی کذبت واللّه ابا مجرم

« بنوش به همان جامی که بدان می نوشاندی (نوشابه ای را) تلختر در دهانت از حنظل؛ گمان می کردی که وام پس گرفته نمی شود، به خدا قسم ای ابو مجرم که دروغ پنداشتی».

(ابومسلم) در گلیمی پیچیده و در کنار خیمه نهاده شده و به همراهان او گفتند: فراهم گردید که امیرمؤمنان فرموده است تا درمها بر شما نثار شود و بدره درمی بر سر ایشان نثار گردید و چون سر گرم برچیدن درمها شدند، سر ابو مسلم برایشان انداخته شد و چون بدان نگریستند آنچه به دستشان بود فروریخت (حیران شدند) و زبون گشتند و آن در شعبان سال ۱۳۷ بود^۲.

گروهی از همراهان ابومسلم به خراسان رفتند و به سنباد که در نیشابور بود پیوستند و چون سنباد از کشته شدن ابومسلم خبر یافت سر بنا فرمائی بلند کرد و

۱- کامل، زعمت ان الدین لایقتضی فاستوف بالکیل ابا مجرم
سقیّت کأسا کنت تسقی بها امر فی الحلق من العلقم
۲- در رومیة مدائن (مسمودی) پنج روز مانده از شعبان (کامل).

بَخُونخواهی وی خروج نمود^۱ تا آنکه خراسان بهم خورد و ابو جعفر جمهور بن مرار^۲ را فرستاد تا با سنباد روبرو شد و با وی نبرد کرد و او را کشت و سپاهش را پراکنده ساخت .

ابو جعفر از بودن عبداللّه بن علی نزد سلیمان بن علی که در آن موقع حاکم بصره بود، خبر یافت و نزد سلیمان فرستاد و او بودن عبداللّه را نزد خویش انکار کرد، سپس امان خواست و ابو جعفر آن را مطابق نسخه‌ای که ابن مقفع انشاء کرده بود، برای وی نوشت با محکمترین عهد و پیمانها، که بدی با و نرساند و در پیمان امان با وی حيله‌ای به کار نبرد، و در امان (نامه نوشته) بود که: پس اگر من (حيله‌ای) یا دسیسه‌ای کردم، مسلمانان از بیعت من برکنار و هم از سوگندها و عهدهایی که بر آنان گرفته‌ام آزاد خواهند بود . ابو جعفر چون بر این مضمون وقوف یافت ، گفت : این را که نوشته است؟ گفته شد: ابن مقفع . و همان سبب مردن ابن مقفع گردید.

سلیمان بن علی از بصره رسید تا امان (نامه) را گرفت و از بصره به همراهی [عیسی] بن علی بیرون آمد و عبداللّه بن علی همراه آن دو آشکار گشت و روز پنجشنبه دوازده شب به آخر ذی الحجّه سال ۱۳۷ ، او را نزد ابو جعفر که در حیره بود آوردند ، پس در خانه عیسی بن علی اقامت گزید و او را نزد عیسی بن موسی و لیعهد (خود) زندانی کرد ، سپس حال او را از وی جویا شد و او گفت که عبداللّه مرده است، پس ابو جعفر نزد عیسی بن علی و اسماعیل و عبدالصمد پسران علی فرستاد و آنان را با جماعتی از بنی هاشم فراخواند و به آنان گفت که من عبداللّه بن علی را به عیسی بن موسی سپرده و با او فرموده بودم که وی را نگهداری کند و گرامی بدارد و با او نیکی کند و اکنون که از وی احوال پرس او می‌شوم می‌گویند که او مرده است و از اینکه خیر مرگ وی را از من و شما نهفته است نگران شدم. پس آن جماعت

۱- در سال ۱۳۷ . ۲- عجلی (طبری).

گفتند: ای امیرمؤمنان، عیسی خود او را کشته است و اگر عبدالله باجل خود مرده بود، دریغ نمی‌داشت که تو و ما را از مرگ وی آگاه سازد. ابو جعفر، عیسی و آنان را باهم روبرو ساخت و خون عبدالله را از وی مطالبه کردند و خود باو گفت: بر آنچه [در باره عبدالله^۱] گفתי بینه‌ای^۲ عادل بیاروگر نه تو را بجای او می‌کشم، و مردم را برای آن فراهم ساخت. پس چون عیسی گرفتاری خود را مسلم یافت گفت: تا اول شب مرا مهلت دهید؟ و مهلت یافت و اول شب بحضور آمد و عبدالله بن علی نیز همراه وی بود، پس گفت: منظورم از آنچه گفتم آسوده گشتن از نگهداری وی بود چه بیم داشتم خطری باو رسد و چنین (سخنی) بمن گفته شود و اکنون او را صحیح و سالم تسلیم می‌کنم. ابو جعفر گفت: بلکه می‌خواستی نظر ما را بفهمی تا اگر (گزارش) تو را باور کردیم آنگاه او را بکشی. ابو جعفر فرمود تا برای او اطاقی در کاخ ساخته شد و گفت: باید تحت نظر خودم باشد. سپس به پای دیوار آن اطاق آب انداختند تا بر سر وی فرود آمد و مرد.

ابو جعفر خواست تا بر (وسعت) مسجد الحرام بیفزاید چه مردم از تنگی آن شکایت داشتند، پس به زیاد بن عبیدالله حارثی نوشت که خانه‌های پیرامون مسجد را بخرد تا باندازه (وسعت) مسجد بر آن بیفزاید، لیکن مردم از فروختن (خانه‌ها) امتناع ورزیدند. ابو جعفر آن را با جعفر بن محمد علیه السلام در میان گذاشت و او گفت: از آنان بپرس که آیا آنان بر خانه (کعبه) وارد شده‌اند یا خانه بر آنان؟ پس آن را به زیاد نوشت و زیاد بن عبیدالله آن (سخن) را به آنان گفت و به پاسخ وی گفتند: ما بر خانه وارد شده‌ایم. پس جعفر بن محمد گفت: پس حریم خانه به آن تعلق دارد.^۳ و ابو جعفر به زیاد نوشت تا خانه‌های پیرامون مسجد را

۱ - ن، افتاده دارد. ۲ - دو گواه عادل را بینه گویند. ۳ - ن، پس خانه را

حریمی است.

ویران کند و خانه‌ها کوبیده شد و تمام دارالندوه جزء مسجد گردید تا باندازه (وسعت) مسجد بر آن افزوده گشت و افزایش از طرف دارالندوه و از جانب باب جمع بود نه از طرف باب صفا و وادی و بدینجهت خانه در کنار مسجد قرار گرفت، شروع این کار در سال ۱۳۸ بود و در سال ۱۴۰ آن را بانجام رسانید. مسجد خیف را نیز در منی بوسعتی که امروز دارد ساخت و پیش از آن باین وسعت نبود.

ابو جعفر در سال ۱۴۰ حج گزارد تا آنچه را بر مسجد الحرام افزوده گشته بنگرد و خبر یافته بود که محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن شورش کرده است، پس چون به مدینه رسید از وی جستجو کرد و بر او دست نیافت و آنگاه عبدالله بن حسن بن حسن و جماعتی از خاندانش را دستگیر کرد و آنان را به زنجیر کشید و بر شتران بی جهاز سوار کرد و به عبدالله گفت: جای پسر ت را بمن نشان ده و گرنه بخدا قسم تو را می کشم. عبدالله گفت: بخدا قسم بسخت تر از آنچه خدا خلیل خود ابراهیم را بدان آزمود، آزموده شدم و گرفتاری من از گرفتاری او بزرگتر است چه خدای عزوجل او را فرمود تا پسرش را سربرد و آن اطاعت خدای عزوجل بود، با وجود این گفت: ان هذا هو البلاء العظيم، راستی که این است آن امتحان بزرگ، و تو از من می خواهی که پسرم را بتو نشان دهم تا او را بکشی یا اینکه کشتن او (باعث) خشم خداست. ابو جعفر باو گفت: ای پسر لحناء (زن بدبو) گفت: تو (بمن) چنین می گویی؟ کاش می دانستم کدام يك از فاطمه‌ها لحناء بوده است ای پسر سلامه! فاطمه دختر حسین، یا فاطمه دختر پیامبر خدا، یا جدۀ ام^۲ فاطمه دختر اسد بن هاشم جدۀ پدرم، یا فاطمه دختر عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم جدۀ جدۀ ام! گفت: هیچ کدام از اینان. و او را مر کبی بخشید.

ابو جعفر از راه شام باز گشت تا به بیت المقدس آمد و سپس رهسپار جزیره

۱- س صافات ۳۷، ی ۱۰۶، ان هذا هو البلاء العظیم.

۲- ظ: یا فاطمه دختر پیامبر خدا

جدۀ ام، یا فاطمه دختر اسد بن هاشم جدۀ پدرم.

شده و در بیرون رقه فرود آمد و منصور بن جعونه کلابی در آنجا سرکشی کرده و اسیر شده بود پس وی را فرا خواند و گردن زد آنگاه به حیره رفت و عبدالله بن حسن بن حسن^۱ و خاندانش را زندانی کرد و پیوسته در حبس بودند تا بدرود زندگی گفتند^۲ و به قولی آنان را دیدند که به دیوارها میخ کوب شده اند. خبر داد مرا ابو عمرو عبدالرحمان بن سکن از مردی از خاندان عبدالله که محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن چون از شکنجه‌ای که پدرش در زندان می‌دید خبر یافت بوی نوشت تا او را اذن دهد که آشکار شود و دست خود را در دست آنان بنهد (بیعت کند) پس عبدالله با پیام داد که ای پسر جان آشکار شدنت تورا بکشتن می‌دهد و مرا زنده نمی‌دارد، پس در جای خود بمان تا خدا بکشایشی رهایی بخشد.

ابو جعفر بنای (شهر) رافقه را که در دوران ابوالعباس آغاز شده بود، شروع کرد و گفت: اما من که در آن فرود نخواهم آمد. باو گفته شد: ای امیر مؤمنان، آن چگونه است؟ گفت: پدرم نزد هشام که در رصافه بود رفت و هشام بروی جفا کرد و او را با رفتار خویش افسرده ساخت، سپس پدرم بازگشت و من و برادرم همراه او بودیم، پس چون باینجا رسید بمن و برادرم گفت: همانا بهمین زودی یکی از شما دو نفر در اینجا شهری خواهد ساخت. من باو گفتم: سپس چه پیش می‌آید؟ گفت: او خود در آن فرود نیاید لیکن پسرش در آن فرود می‌آید. و من می‌دانم که در آن منزل نخواهم کرد لیکن پسرم محمد یعنی مهدی است که در آن منزل می‌کند.

ابو جعفر، عبدالجبار بن عبدالرحمان ازدی را حکومت خراسان داد، پس برادر خود عمر بن عبدالرحمان را بجای خویش رئیس پلیس گذاشت و مغیره بن

۱- کنیه‌اش ابو محمد و مادرش، فاطمه دختر حسین بن علی بن ابیطالب است و در زندان هاشمیه، در سن ۷۵ سالگی در سال ۱۴۵ به شهادت رسید (مقاتل ص ۱۷۹-۱۸۳).
 ۲- ر. ک. مقاتل الطالبيين ص ۲۲۹-۱۷۹، مروج الذهب ج ۳ ص ۳۰۹-۳۱۱.

سلیمان و مجاشع بن حریت^۱ را کشت و در تعقیب شیعیان بنی هاشم برآمد و از آنان کشتاری عظیم کرد و در تعقیب آنان اصرار ورزید و آنها را مثلثه می کرد (دست و پا و گوش و بینی می برید) پس ابو جعفر بوی نامه نوشت و سوگند یاد کرد که البته او را خواهد کشت، از این رو در سال ۱۴۱ یاغی گشت و ابو جعفر، مهدی را بر سر وی فرستاد و مهدی رهسپار ری شد و اسید بن عبدالله خزاعی را بحکومت خراسان گماشت و همراه وی لشکرها گسیل داشت و او در مرو با عبدالجبار روبرو شد و سیاه وی را درهم شکست و عبدالجبار گریخت، پس اسید او را تعقیب کرد و دستگیرش نمود و نزد ابو جعفر فرستاد و ابو جعفر در قصر ابن هبیره یک منزلی بغداد بود که عبدالجبار بحضور وی رسید و چون بر او وارد شد گفت: ای امیر مؤمنان. کشتنی جوانمردانه. گفت: ای پسر زن بدبو آن را پشت سرت گذاشته‌ای. و او را پیش داشت و گردن زد و بدارش آویخت پس چند روز روی چوبه دار ماند و سپس برادرش عبیدالله بن عبدالرحمان شبانه آمد و او را فرود آورد و بخاک سپرد و چون خبر به ابو جعفر رسید گفت: او را با آتش (دوزخ) وا گذارید.

ابو جعفر، یزید بن اسید سلمی را^۲ والی ارمنستان و یزید بن حاتم^۳ مهلبی را والی آذربایجان قرارداد، یزید یمنیها را از بصره به آذربایجان منتقل ساخت و نخستین کس بود که آنان را منتقل کرد و روادبن مثنی ازدی را در تبریز تا بد^۴ فرود آورد، و مر بن علی طائی را در نریز^۵ [.....] همدانی را در میانه، و قبیله‌های یمن

۱- طج ص ۱۴۶: مجاشع بن حریت انصاری حاکم بخارا، و ابوالمنیره مولای بنی تمیم که نامش خالد بن کثیر بود حاکم قهستان، و حریش بن محمد ذهلی پسر عموی ابوداود، کسانی از جمله اینان را بجرم طرفداری و دعوت بفرزندان علی بن ابی طالب کشت و جنید بن خالد بن هریم تغلبی و معبد بن خلیل مزنی را با عده‌ای از بزرگان فرماندهان خراسانی زندانی کرد. ۲- از سال ۱۳۴ تا سال ۱۳۶ و بار دوم- و بار سوم از سال ۱۵۹ تا سال ۱۶۵ (معجم الانساب). ۳- بن قبیصه بن ابی صفره. ۴- بتشدید ذال، ناحیه‌ای میان آذربایجان و ایران که بابک خرمی در دوران معتصم از آنجا خروج کرد (مراسد) ۵- شهر کوچکی در آذربایجان از توابع اردبیل که در معجم نریز، و در مراسم، نریز، ضبط شده است.

را پراکنده ساخت و از (قبیله) نزار جز صفر بن لیث عتبی و پسر عمویش بعیث بن حلبس کسی در آذربایجان نبود.

خزر در ناحیه ارمنستان شورش کردند و بریزید بن اسید سلمی تاختند، پس به ابو جعفر نوشت و گزارش داد که رأس طرخان^۱ پادشاه خزر با سپاهی گران رو بوی نهاده و جانشینش شکست یافته است، پس ابو جعفر جبریل بن یحیی بجلی را بفرماندهی بیست هزار از مردم شام و جزیره و موصل به کومک وی گسیل داشت و با مردم خزر نبرد کرد و جمعی از مسلمانان کشته شدند و جبریل و یزید بن اسید هزیمت یافته تا خرس^۲ عقب نشینی کردند، و چون ابو جعفر از پیشامد و پیروزی خزر و ورود ایشان ببلاد اسلامی خبر یافت، هفت هزار زندانی را بیرون آورد و نیز از هر ناحیه ای مردم بسیاری را فراهم ساخت و آنان را با کارگران و معمارانی فرستاد و شهرهای کمخ^۳ و محمدیه و باب واق^۴ و چندین شهر دیگر ساخت و آنها را پناهگاه مسلمانان قرارداد و سپاهیان را در آنها فرود آورد، پس جنگ را از سر گرفتند و دشمن با ایشان بنبرد برخاست و مسلمانان بآن شهرها نیرومند شدند و در آن سرزمین سکونت گزیدند.^۵

سپس صناریه در ارمنستان شورش نمودند و ابو جعفر، حسن بن قحطبه^۶ را بحکومت ارمنستان فرستاد، حسن با آنان جنگید لیکن [او را] نیروی مقاومت با ایشان نبود پس خبر نیرومندی و بسیاری آنان را [به] ابو جعفر گزارش داد و ابو جعفر، عامر بن اسماعیل حارثی را بفرماندهی بیست هزار به سوی وی گسیل داشت تا با صناریه رو برو شد و سخت با آنان نبرد کرد و چندین روز با آنها می جنگید

۱- تاریخ طبری ج ۶ ص ۲۶۹، استرخان خوارزمی (سال ۱۴۷). ۲- حصنی در ارمنستان در ساحل دریا پیوسته به شروان (مراسد). ۳- بفتح اول، شهری در روم. ۴- ؛

۵- ظ، گزیدند. ۶- ر. ک. فتوح البلدان ص ۲۱۱. ۷- معجم الانساب، یکبار از ۱۳۶ و بار دوم از ۱۵۴ تا ۱۵۸ والی ارمنستان بود.

تا خدا مسلمانان را بردشمنشان ظفر داد و در یکروز شانزده هزار نفر از آنان کشته شد، سپس عامر به تفلیس بازگشت و اسیرانی را که همراه داشت کشت و (سپاهی) فرستاد تا صناریه را هر کجا باشند تعقیب کنند.

سپس ابو جعفر مولای خود واضح^۱ را والی ارمنستان قرار داد و او تا پایان دوران خلافت ابو جعفر همچنان در ارمنستان و آذربایجان بر سر کار بود.

مردم طبرستان شورش پیا کردند و سرپیچی و نافرمانی را آشکار ساختند و بالشکر-هایی عظیم روی نهادند، پس مهدی، خزیمه بن خازم تمیمی و روح بن حاتم مهلبی را بر سر ایشان فرستاد تا لشکرهای ایشان را درهم شکستند و طبرستان در سال ۱۴۲ فتح شد.

ابو جعفر در همین سال بقصد حج رهسپار بصره شد و چون به جسر کبیر (پل بزرگ) رسید خبر یافت که مردم یمن یاغی شده اند و عبدالله بن ربیع حاکم یمن از کسانی که بر او تاخته اند، گریخته و از (دفع) ایشان ناتوان آمده است، و نیز عینة بن موسی بن کعب تمیمی عامل سند نافرمان شده و سرپیچی را آشکار ساخته است. پس معن بن زائده شیبانی را به یمن و عمر بن حفص بن عثمان ابن ابی صفره را به سند فرستاد و خود ابو جعفر از بصره بازگشت و حج نکراد. معن بن زائده به یمن آمد و بیشمار از مردم آنجا کشت و نه سال در یمن اقامت گزید. موسی بن کعب تمیمی هنگامی که از بلاد سند باز میگشت، پسرش عینة بن موسی را جانشین گذاشت پس جمعی از مردم ربیعه و یمن که همراه وی بودند با او بمخالفت برخاستند و عموم آنان را کشت و سرپیچی را آشکار ساختند، پس ابو جعفر، عمر بن حفص هزارمرد را به سند فرستاد لیکن عینة تسلیم نشد و از ورود او

۱- معجم الانساب ص ۲۷۳، ۳۹؛ از سال ۱۵۸ تا سال ۱۵۹ والی ارمنستان، و از ۲۳ جمادی-

الآخره سال ۱۶۲ تا ۱۱ رمضان همان سال حاکم مصر بود و در سال ۱۶۹ بدرود زندگی گفت.

۲- ن، ب، فتوح البلدان ص ۳۳۴؛ خازم بن خزیمه.

جلوگیری کرد، عمر در دیبل اقامت گزید و عقبه بن مسلم همراه وی بود، عمر بن حفص با وی جنگید و همراهان عینه از عمر امان می خواستند پس عینه خواستار صلح شد و عمر با وی صلح کرد و او را با فرستادگان خود نزد منصور فرستاد و عمر ابن حفص در منصوره اقامت گزید و عینه با فرستادگانش رهسپار شد و هنوز در راه بود که از فرستادگان عمر گریخت و راه سیستان را در پیش گرفت تا نزدیک رَجَج رسید و جمعی از یمنیها او را زدند و کشتند و سرش را نزد منصور بردند و عمر بن حفص دو سال در سند اقامت داشت، سپس ابو جعفر او را عزل کرد و هشام ابن عمر و تغلبی را حکومت (سند) داد، پس رهسپار منصوره شد و در آن (شهر) اقامت گزید و لشکری را به ناحیه هند فرستاد و غنیمت گرفتند و بردگانی بدست آوردند و به هشام گفته شد که منصوره گنجایش تو را ندارد و بلاد ملتان از جمله معری با وسعت است. پس (بدانجا) رهسپار گشت و برادر خود بسطام بن عمرو را بر منصوره جانشین گذاشت و چون نزدیک ملتان رسید مهتر آن با گروهی بجلوگیری او بیرون آمدند و با هم رو برو شدند و میان آن دو جنگی سخت روی داد، سپس مهتر ملتان هزیمت یافت و هشام پیروز شد و به شهر درآمد و اسیران بسیار گرفت، آنگاه کشتیها ساخت و آنها را به رودخانه سند انداخت و تا قندهار پیش رفت و آن را فتح کرد و اسیر گرفت و بد آن را ویران ساخت و بجای آن مسجدی بنا نهاد، سپس با غنیمتهایی که هیچکس از سند نیاورده بود نزد منصور آمد و جز اندک زمانی در عراق اقامت نداشت که در گذشت و منصور معبد بن خلیل تمیمی را بحکومت (سند) فرستاد و در آن سرزمین ستوده بود.

ابو جعفر در سال ۱۴۴ بر سر بغداد آمد و گفت: جایی را برای ساختن شهری

۱ - بگفته بلاذری، هشام بن عمر و تغلبی فاتح ملتان و قندهار پیش از عمر بن حفص بن عثمان هزارمرد حکومت سند داشت (ر. ک. فتوح البلدان ص ۴۳۱).
 ۲ - به ضم اول و تشدید دال: بت و بتخانه هر دورا گویند

از اینجا شایسته‌تر ندیدم چه میان دجله و فرات و شریعه بصره و بلخ و فارس و آنچه بدان وابسته است و موصل و جزیره و شام و مصر و مغرب و راه عراق عجم و خراسان قرار دارد. پس شهر خود معروف به «مدینه ابو جعفر» را در طرف غربی دجله بنیان نهاد و برای آن چهار دروازه قرارداد: دروازه‌ای رو به دجله که آن را «باب خراسان» نامید، و دروازه‌ای رو به نهر «صراة» که از فرات جدا می‌شود و به دجله می‌ریزد و آن را «باب بصره» نامید، و دروازه‌ای که آن را «باب کوفه» نامید، و دروازه‌ای که آن را «باب شام» نامید. و بالای هر یک از این دروازه‌ها نشیمنها و قبه‌های زرنگار بود که سوار بر اسب به سوی آنها می‌رفتند. پهنای بارورا از پائین هفتاد ارش قرار داد^۱ و پیرامون تمام بغداد بارویی بر کشید و در امر ساختمان کوشش فراوان کرد و مهندسان و معماران و کارگران را از هر ناحیه فراخواند و زمینهایی را درون شهر به غلامان و فرماندهان نظامی خود واگذار کرد و دروازه‌های شهر بنام آنان گفته می‌شد و آنان را مکلف ساخت که (در آن زمینها) ساختمان کنند، دیگرانی را در پیرامون دروازه‌های شهر زمین داد و زمینهای پیرامون شهر را به سپاهیان واگذار کرد و در اطراف به افراد خاندان خود زمین داد و پسرش مهدی و جماعتی از خاندان و غلامان و فرماندهان نظامی خود را زمین بخشید. در همین سال یعنی ۱۴۴ مهدی از خراسان بقصد بازگشتن به عراق رهسپار شد و ابو جعفر تا نهند از وی استقبال نمود، مهدی رسید و به کوفه رفت و در حیره و همان شهری که منصور ساخت و آن را هاشمیه نامید فرود آمد، مهدی چند روزی بماند و سپس باریطه دختر ابی العباس در حیره عروسی کرد.

منصور خبر یافت که محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن در مدینه خروج کرده و مردم شهرها با وی مکاتبه کرده‌اند، پس به قصد حج براه افتاد و در بازگشت

۱- البلدان ص ۸۷، پهنای بارورا از پائین ۹۰ ارش گرفت و تدریجاً کم می‌شد تا در بالای آن ۲۵ ارش گردید و بلندی آن با کنگره‌ها ۶۰ ارش بود.

خویش به مدینه نیامد و رهسپار ربنده شد و گروهی از علویان را که محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان برادر مادری عبدالله بن حسن نیز همراهشان بود نزد وی آوردند و محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن را از ایشان جویا شد پس گفتند: جای او را نمی‌دانیم و از وی اطلاعی نداریم. آنگاه به محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان گفت: تو را زمین بخشیدم و با تو همراهی نمودم و چنین و چنان کردم و تو را بگناهان خاندانت نگرفتم، سپس از دشمن من طرفداری می‌کنی و امر او را از من نهفته می‌داری؟ پس دستور داد تا او را بسختی زدند و سوار بر خری در ربنده گردانند و همه‌شان را بر جهازهای بی‌روپوش حرکت داد. ابو جعفر از حج خود بازگشت و به بغداد آمد و در سال ۱۴۵ در شهر خود معروف به «باب الذهب» منزل گزید و بازارها را که در درون شهر بود به کرخ منتقل ساخت.

ابو جعفر چند روزی بیش آرام نگرفت که از خروج محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن و پیشرفت امرش خبر یافت، پس به کوفه بازگشت و چند روزی در قصر ابن هبیره میان کوفه و بغداد اقامت گزید و ریاح بن عثمان بن حیان مری را والی مدینه ساخت و گفت: برای ایشان جز تو نیافتم و جز تو را شایسته حکومت برایشان نمی‌دانم. ریاح چون به مدینه رسید به منبر برآمد و خطبه مشهور خود را ایراد کرد و از جمله گفت: ای اهل مدینه منم افعی پسر افعی. پسر عثمان بن حیان و پسر عموی مسلم بن عقبه، نابود کننده کشتزار شما و کشنده مردان شما، به خدا قسم که مدینه را چنان بیکس کنم که سگی در آن فریاد نکشد. پس گروهی از ایشان بر او تاختند و با وی گفتگو کردند و چنین گفتند: به خدا قسم ای پسر آنکه دوبار حد زده شد، باید (از این سخنان) در گذری یا تو را از خویش باز می‌داریم. پس نامه‌ای به ابو جعفر نوشت و نافرمانی مردم مدینه را بوی گزارش

داد. ابو جعفر فرستاده‌ای نزد ریاح کسبل داشت و همراه وی نامه‌ای به اهل مدینه نوشت و او را فرمود تا آن را برایشان بخواند و در نامه چنین بود: ای مردم مدینه والی شما در نامه‌ای که به من نوشته فریبکاری و ناسازی و بد عقیدگی و انحراف شما از بیعت امیر المؤمنین را گزارش می‌دهد و امیر المؤمنین بخدا سوگند یاد می‌کند که اگر دست بردارید البته شمارا بجای امان بیم دهد و راه بیابان و دریا را بروی شما ببندد و مردانی سنگدل و بیگانه که آنچه دستور داده شوند بکار بندند، در خانه‌های شما بر شما مسلط کنند و السلام.

پس ریاح به منبر برآمد و نامه را خواند و چون به جمله «فریبکاری شما را گزارش می‌دهد» رسید از هر سویی فریاد کشیدند: ای پسر دو بار حد خورده دروغ گفتی. و سنگبارانش نمودند، پس با شتاب بدرون مقصوره (مسجد) رفت و در آن را بست و سپس به خانه مروان شتافت و ایوب بن سلمه بن عبدالله بن ولید مخزومی بر وی درآمد و گفت: خدا امیر را توفیق دهد، این کار را فرومایگان مردم انجام می‌دهند پس دستپاشان را بیروپشتپاشان را تازیانه زن. اما کسی از هاشمیان که حاضر بود چنین گفت: بدین پیشنهاد عقیده نداریم، لیکن بزرگان مردم و جز آنان را از مردم مدینه فراخوان و نامه منصور را برایشان بخوان. پس آنان را فراهم ساخت و نامه منصور را برایشان خواند، پس حفص بن عمر بن عبدالله بن عوف زهری و ابو عبیده بن عبدالرحمان بن زهر، هر کدام از طرفی بر او تاختند و گفتند: به خدا قسم دروغ گفتی، نه ما را امر کردی تا نافرمانی کرده باشیم و نه ما را فراخواندی تا مخالفت ورزیده باشیم. سپس بفرستاده گفتند: آیا پیام ما را به امیر المؤمنین می‌رسانی؟ گفت: جز برای همین نیامده‌ام. گفتند: پس باو بگو: اما اینکه گفتی که مردم مدینه را به جای امان در بیم می‌افکنی، همانا خدای عزوجل ما را جز این وعده داده؛ خدای عزوجل گفته است:

ولیدلنهم من بعد خوفهم امانا یعدوننی لایشر کون بی شیئا، د و هر آینه البته آنان را به جای ترسشان ، امن و آسودگی دهد تا مرا پرستش کنند و چیزی را شریک من نگیرند، و مائیم که خدا را پرستش می کنیم و چیزی را شریک وی نمیگیریم .

محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن در غرهٔ رجب سال ۱۴۵ در مدینه خروج کرد و خلقی عظیم همراه وی فراهم آمدند و نامه‌ها و نمایندگان مردم شهرها نزد وی آمدند؛ پس ریاح بن عثمان مزی عامل ابو جعفر را گرفت و او را به زنجیر کشید و زندانی کرد و ابراهیم بن عبدالله بن حسن بن حسن روی به بصره نهاد و جماعتی (باوی) فراهم آمدند و پنهان می‌زیست و با مردم مکاتبه داشت و آنان را باطاعت خویش فرا می‌خواند، ابو جعفر چون (از خروج محمد) خبر یافت می‌خواست تا به مدینه رود لیکن با خبری که از ابراهیم رسیده بود ترسید که عراق را واگذارد و بدینجهت عیسی بن موسی هاشمی را با سپاهی عظیم فرستاد و حمید بن قحطبه طائی را همراه وی ساخت. عیسی به مدینه آمد و محمد با همراهان خود بجنک وی برخاست و در ماه رمضان با آنان نبرد کرد و یاران محمد به زندان رفتند و ریاح بن عثمان را کشتند . اسماء دختر عبدالله بن عبیدالله بن عباس در مدینه بود و با محمد بن عبدالله دشمنی داشت، پس روسری سپاهی را که بر نیی بسته بود با غلام خود فرستاد تا آن را بالای منارهٔ مسجد برافراشت و نیز غلام خود مجیب عامری را به سپاه محمد فرستاد تا فریاد زد: بگریزید، بگریزید که سپاه پوشان (عباسیان) به مدینه درآمدند. پس چون مردم پرچم سپاه را دیدند بهزیمت شدند و محمد در نبرد ایستادگی کرد تا کشته شد و چون محمد بن عبدالله ابن حسن کشته شد، عیسی بن موسی، کثیر بن حصین عبدی را به مدینه فرستاد

و او به مدینه درآمد و یاران محمد را تعقیب کرد و آنان را کشت و به عراق بازگشت .

ابراهیم بن عبدالله آهنگ کوفه کرد و شك نداشت که مردم مدینه همراه وی بر ابو جعفر می تازند؛ پس چون به کوفه رسید یآوری نیافت و خبرش به ابو جعفر رسید و جاسوسان و نگهبانان در هر جایی نهاد و ابراهیم که خواست بیرون رود راهی پیدا نکرد و دانست که اشتباه کرده است پس حيله ای بکار برد، و مردی بنام: سفیان بن یزید عمی که همراه ابراهیم بود نزد ابو جعفر رفت و باو گفت: ای امیر مؤمنان، مرا امان می دهی که ابراهیم را بتو نشان دهم و او را تسلیم نمایم؟ گفت: در امانی، او کجا است؟ گفت: در بصره، پس هم اکنون مردی را که بدو اعتماد داشته باشی بامن همراه کن و مرا بر ستوران برید سوار کن و بعامل بصره بنویس تا ابراهیم را بوی نشان دهم و او را دستگیر کند. منصور، ابو سوید صاحب طاقهای ابو سوید در دروازه شام بغداد را همراه وی فرستاد و سفیان با غلامی که جبه ای پشمین به تن داشت و سفره ای از طعام به گردنش آویخته بود، بیرون رفت تا خود و ابو سوید و همان غلام بر ستوران برید سوار شدند و چون به بصره رسیدند، سفیان به ابو سوید گفت: منتظرم باش تا درباره ابراهیم تحقیق کنم (و باز آیم) لیکن رفت و بر نگشت و غلامی که جبه پشمین به تن داشت ابراهیم بن عبدالله بن حسن بن حسن بود، پس چون باز آمدن سفیان دیر شد ابو سوید نزد سفیان بن معاویه بن یزید بن مهلب حاکم آن ناحیه رفت و باو گفت: این مرد کجا است؟ گفت: نمی دانم. آنگاه به ابو جعفر نوشت تا فهمید که آن حيله ای بود که ابراهیم را از کوفه بدر برد. ابراهیم بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب (علیه السلام) در بصره خروج کرد و مردم بصره با وی بیعت کرده بودند و خروجش در اول ماه رمضان بود، پس آهنگ فرمانداری کرد و فرماندار که سفیان بن معاویه مهلبی بود در کاخ متحصن شد و سپس امان خواست و ابراهیم او را امان داد و سفیان بن معاویه بیرون رفت و شهر را (به ابراهیم) وا گذاشت؛

ابراهیم بیت‌المال و جز آن را تصرف کرد و جعفر و محمد پسران سلیمان بن علی که در بصره بودند رهسپار میسان شدند و آنجا در خندق متحصن شده اقامت گزیدند و ابراهیم بن عبدالله، مغیره بن فزاع سعدی را به اهواز فرستاد تا محمد بن حصین عامل آنجا را بیرون کرد و بر شهر دست یافت؛ و نیز یعقوب بن فضل بن عبدالرحمان ابن عباس بن ربیعه بن حارث بن عبدالمطلب را به فارس فرستاد و او به فارس در آمد و اسماعیل بن علی را از آنجا بیرون کرد؛ و هارون بن سعد عجلی را به واسط فرستاد و بر نواحی آن استیلا یافت؛ و بردن لبیدیشکری را به کسکر فرستاد و بر آن دست یافت. ابراهیم از بصره بیرون رفت و نمیله بن مره اسعدی را جانشین گذاشت و دفتر (سپاهیان) خود را شمرده بود و شصت هزار بودند، پس در اول ذی‌القعدة از بصره بیرون رفت و از راه کسکر آهنگ منصور کرد. ابو جعفر به عیسی ابن موسی نامه نوشته و او را فرموده بود که در آمدن شتاب ورزد و چون عیسی از راه رسید باو گفت: ای ابو موسی تو از جعفر و محمد پسران سلیمان بفتح کردن سزاوارتری پس راه خود را در پیش گیر تا خدا پیروزی را بر دست تو کامل نماید. عیسی با هجده هزار نفر از سپاهیان و پیروان ابو جعفر بیرون رفت و به جعفر و محمد پسران سلیمان بن علی نوشت که بوی ملحق شوند. ابراهیم هم پیش رفت تا به قریه‌ای بنام «باخمرا» رسید و عیسی بن موسی در قریه‌ای بنام «سحا» فرود آمد و حمید بن قحطبه طائی برای نبرد پیش ناخت و جنگ شدت در گرفت و سخت‌ترین جنگی شد و شکست با عیسی بن موسی بود تا آنجا که مردم در برتری و پیروزی ابراهیم شك (؟) داشتند؛ سپس مسلم بن قتیبه باهلی با سوارانی از یکسو بر سپاهیان ابراهیم حمله برد و گمان بردند که دشمن را کمینی است و به هزیمت رفتند و ابراهیم با چهارصد نفر از زیدیه باقی ماند و جنگ سختی کرد (ند) ابراهیم

بسوی برادرش محمد دعوت می کرد و چون محمد کشته شد بخویش دعوت نمود؛ و مردی از قحطانیان مرا حدیث کرد، گفت: خبر داد مرا [.....] گفت: ابراهیم را در همان روزی که عیسی با وی نبرد کرد بر استری سیاه رنگ دیدم و سدیف بن میمون پاردم استراورا گرفته داشت و می گفت:

خذاها با اسحاق ملیتها فی سیرة نرضی و عمر طویل^۱

«ای ابو اسحاق خلافت را بدست گیر، خدا کند با روشی پسندیده و عمری دراز بدان بهره مند باشی.»

و ابراهیم سخت پیروز شد تا آنکه چندین بار سپاه (دشمن) را هزیمت داد و پیش رفت تا نزدیک کوفه رسید و کار با آنجا کشید که ابو جعفر شتران خود را فرا خواند تا رهسپار بغداد شود و پیشرفت با ابراهیم بود تا آنجا که کسی شك نداشت که ابراهیم بر کوفه دست خواهد یافت، و ابو جعفر در آن شبها نمی خوابید حتی دو زن: فاطمه طلحیه دختر محمد و ام کریم دختر عبدالله از فرزندان خالد بن اسید (برای عروسی) نزد وی آورده شدند، و هر دو را به بغداد فرستاد و با هیچیک عروسی نکرد. چون یاران ابراهیم بهزیمت شدند خود با چهارصد نفر از اصحابش در جنگ بسختی ایستادگی کرد تا کشته شد^۲ و سرش را جدا کرده نزد ابو جعفر که در کوفه بود فرستادند، پس آن را پیش روی خود نهاد و مردم را بار داد تا بر او وارد می شدند و نسبت به ابراهیم و برادرش و بستگانش بدمی گفتند، تا آنکه جعفر ابن حنظله بهرانی در آمد و گفت: ای امیر مؤمنان خدای اجرت را در (عزای)

۱- مقاتل الطالبیین ص ۳۱۵، کنیه ابراهیم بن عبدالله بن حسن و هر ابراهیمی در آل بیت ابی طالب ابوالحسن است و سدیف مجازاً یا بضرورت شعری یا جز آن درباره ابراهیم گفته است،

ایها ابا اسحاق هنیتها فی نعم نتری و عیش طویل
اذکر هداک الله و تر الاولی سیر بهم فی مصمات الکبول

۲- ر. ک. مقاتل الطالبیین ص ۳۱۵-۳۸۶.

پسر عمویت بزرگ گرداند و او را در کوتاهی که نسبت بادای حق تو کرده است بیمارزد. پس ابو جعفر بدین سخن شادمان شد و گفت: ای ابو خالد خوش آمدی، نزدیک بیا. آنگاه مردم دانستند که از گفتار وی شادمان شده است و مانند او گفتند. و حسن بن زید نزد وی آمد پس سر را با و نشان داد و چون حسن آن را دید رنگش زرد شد و رویش دگرگون گشت و گفت: ای امیر مؤمنان بخدا قسم او را کشتی در حالی که بسیار روزه دار و شب زنده دار بود و دوست نداشتم که گناه (کشتن) او را به عهده گیری. مردی از کسانش باو گفت: گویا تو کشتن او را بر امیر مؤمنان عیب می گیری؟ گفت: گویا تو هم از من می خواهستی که پس از آنکه بر خدا وارد شده است بر او دروغ گویم؟ پس ابو جعفر گفت: به خدا قسم جز انتظار آن را نمی بردم که ابراهیم از این در آید پس تورا فرا خوانم و گردن زخم و از دردیگری بیرون روم. گفت: یا هم من در این کار بر تو پیشدستی می کردم.

ابو جعفر سه ماه پس از کشته شدن ابراهیم بن عبدالله بن حسن بن حسن باز گشت و در ماه ربیع الأول سال ۱۴۶ و از ماههای عجم در تموز به قصد توطن در شهر بغداد فرود آمد و مهدی را بحکومت خراسان فرستاد و بزرگان سپاه و اصحاب را همراه وی ساخت، پس فرماندهان خراسان نزد ابو جعفر فراهم شدند و کارهای مهدی و شرف اخلاقی او را یادآور شدند و او را ستودند و از منصور خواستند تا ولایت عهد را پس از خود بوی گذارد. منصور به عیسی بن موسی که در کوفه بود نامه نوشت و از آنچه در این موضوع در دل مردم خراسان و جز آنان افتاده بود آگاهش نمود و عیسی بن موسی می گفت که خود ولیعهد ابو جعفر است؛ پس چون نامه ابو جعفر بوی رسید که فرماندهان و مردم خراسان بر ولیعهدی مهدی فراهم آمده اند و عیسی باید در این کار پیشقدم باشد، نامه ای به ابو جعفر نوشت و این کار را در نظرش خطرناک جلوه داد و او را از شکستن عهد و پیمان و خطرهای آن بر حذر داشت و یادآور شد که مبادا مردم نیز در بیعت او و پسرش چنین رفتار کنند؛ و میان آن دو

نامه‌هایی رد و بدل شد و عیسی به بغداد آمد و سپاهیان روزی پس از روزی برای تاختند و به خانه‌اش هجوم آوردند تا بر جان خویش ترسید و چون چنین دید راضی شد و تسلیم گردید و در سال ۱۴۷ با منصور بیعت کرد که ولیعهدی برای پسرش مهدی باشد و کسی نماز آنکه در این بیعت در آمد و ولیعهدی را پس از مهدی برای عیسی قرارداد. مهدی در آن موقع در خراسان بود و نامه‌های پدرش حاکی از بیعت ولیعهدی او رسید و همراهانش از فرماندهان و مردم خراسان همگی بیعت کردند، جز بادغیس که استادسیس [در آن مخالفت ورزید] و مدعی پیامبری شد و مردمی بسیار با وی همراه و همداستان شدند؛ پس مهدی خازم بن خزیمه تمیمی را بر سر وی فرستاد تا با او نبرد کرد و سپاهیان را درهم شکست و خودش را اسیر گرفت و نزد ابو جعفر به بغداد فرستاد تا او را کشت و در همین سال فروریختن ستارگان روی داد.

وفات ابو عبدالله جعفر بن محمد و کلمات ادب آموزش

ابو عبدالله جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب (ع) که مادرش: ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر است در سال ۱۴۸ در شش و شش سالگی در مدینه وفات کرد، و از همه مردم برتر و بدین خدا داناتر بود و دانشمندان که از او شنیده بودند هر گاه از او روایت می کردند می گفتند: عالم بما خبر داد. سفیان گفت: از جعفر (بن محمد) شنیدم که می گفت: الوقوف عند کل شبهة خیر من الاقتحام فی الهلکة، و ترك حدیث لم تروه افضل من روايتك حدیثا لم تحصه^۱، ان علی کل حق حقیقة و علی کل صواب نورا، فما وافق کتاب الله فخذوه و ما

۱- ل، ب، لم نروه. ۲- ل، لم تحصه.

خالقه فدعوه .

«توقف کردن نزد هر شبهه‌ای از فرورفتن در هلاکت بهتر است؛ و رها کردن حدیثی که آن را روایت نکرده باشی بهتر است تا روایت کنی حدیثی را که آن را ضبط نکرده‌ای؛ همانا بر هر حقیقی حقیقتی است و بر هر صوابی روشنی‌ای، پس آنچه را با کتاب خدا موافق باشد بگیرد و آنچه را با آن مخالف باشد رها کنی».

وجعفر (بن محمد) گفت: ثلاثة يجب لهم الرحمة : غني افتقر ، و عزيز قوم ذل ، و عالم تلاعب به الجهال .

« سه دسته‌اند که دلسوزی برای ایشان واجب است : توانگری که نادار گردد ، عزیز طایفه‌ای که خوار شود ، و دانشمندی که نادانان او را بیازی گیرند » .

و گفت : من اخرج الله من ذل المعاصي الى عز التقوى اغناه الله بغير مال و اعزه الله بغير عشيرة؛ و من خاف الله اخاف الله منه كل شيء؛ و من لم يخف الله اخافه الله من كل شيء ، و من رضي من الله باليسير من الرزق رضی منه باليسير من العمل؛ و من لم يستح من طلب الحلال خفت مؤنته و نعم اهله؛ و من زهد في الدنيا اثبت الله الحكمة في قلبه فاطلق لسانه من امور الدنيا دائها ودوائها و اخرج منها سالما.

« کسی که خدا او را از خواری گناهان به سوی عزت تقوی برد ، خدا او را بدون مال بی‌نیاز و بدون قبیله عزیز گرداند ؛ کسی که از خدا بترسد خدا همه چیز را از او بترساند؛ و کسی که از خدا بترسد خدا او را از همه چیز بیمناک سازد؛ کسی که از خدا بروزی اندک خشنود باشد ، خدا به عمل اندک از وی خشنود گردد؛ کسی که از جستن حلال شرم نکند ، هزینه‌اش سبک شود و خانواده‌اش در وسعت باشند؛ کسی که دل از دنیا ببرد ، خدا حکمت رادر دلش جای دار سازد و زبانش را از امور دنیا ، دردش و درمانش رها سازد و او را از دنیا سالم بیرون برد» .

و روایت شده است که گفت : لما نزلت على رسول الله « لا تمدن عينيك الي

ما متعنا به ازواجنا منهم^۱ الآية، قال: و من لم يتعز بعزاء رسول الله تقطعت نفسه على الدنيا حسرات؛ و من اتبع طرفه ما في ايدى الناس طال همه ولم يشف غيظه، و من لم ير لله عليه نعمة الا في كل ما كل و مشرب فقد قصر عمره و دنا عذابه.

«چون بر پیامبر خدا (این آیه) نازل شد: چشمانت را به آنچه دسته‌هایی از ایشان را بدان بهره‌مند ساخته‌ایم، خیره‌مکن. تا آخر آیه، گفت: و هر کس به شکیبایی پیامبر خدا شکیبایی نورزد، جانش با فسوسهای دنیا تباه گردد؛ و کسی که دیده‌اش در پی آنچه مردم دارند، باشد، غمش طولانی شود و خشمش درمان‌پذیرد؛ و کسی که جز در هر خوردنی و نوشیدنی برای خدا بر خویشتن نعمتی نبیند، عمرش کوتاه‌گردد و عذابش نزدیک شود».

و گفت: ما انعم الله على عبده نعمة فعرها بقلبه و شكرها بلسانه الا ما اعطى^۲ خیر اما اخذ.^۳

«خدا بنده خود را نعمتی نداد که آن را بادل خود بشناسد و بازبان خود سپاس گوید مگر (آنکه) آنچه داده‌است بهتر است از آنچه گرفته‌است»^۴.

و گفت: ان مما ناجى الله عز وجل به موسى: يا موسى لا تنسني على حال ولا تفرح بكثرة المال فان نسياني يميت القلب وعند كثرة المال تكثر الذنوب؛ يا موسى كل زمان يأتي بالشدة بعد الشدة و بالرشاء بعد الرشاء و الملك بعد الملك؛ و ملكي قائم لا يزول؛ و لا يخفى على شئ في الارض و لا في السماء؛ و كيف يخفى على ما كان ابتدائه مني؛ و كيف لا تكون همتك فيما عندي و انت ترجع لا محالة الى عندي.

« از آنچه خدا بدان با موسی مناجات کرد این بود: ای موسی مرا در هیچ حالی فراموش مکن و به فراوانی مال خوشحال مباش، چه فراموش کردن

۱- س حجج ۱۵، ۸۸ ی. ۲- ن: الا اعطى. ۳- ب: خیر مما اخذ. ۴- مگر آنکه بهتر از آن بوی داده شود.

من دل را می‌میراند و در فراوانی مال کناهان بسیار می‌شود؛ ای موسی هر زمانی سختی پس از سختی و گشایش پس از گشایش و پادشاهی پس از پادشاهی می‌آورد، اما پادشاهی من پاینده و بی‌زوال است و چیزی در زمین و در آسمان بر من پنهان نیست و چگونه بر من پوشیده باشد چیزی که آغاز آن از من است، چگونه همت‌تو در آنچه نزد من است نمی‌باشد با آنکه ناچار بسوی من و نزد من بازمی‌گردی؟»

و گفت: خَلَّتَانِ مِنْ لَزْمِهِمَا دَخَلَ الْجَنَّةَ. فقيل: و ما هما؟ قال: احتمال ما تکره اذا احبّه الله؛ وترك ما تحبّ اذا كرهه الله. فقيل له: من يطيق ذلك؟ فقال: من هرب من النار الى الجنة.

«دو خصلت است که هر کس همراه آن دو باشد داخل بهشت گردد. گفته شد: آن دو چیست؟ گفت: تحمل کردن آنچه را خوش نداری هر گاه خدا آن را دوست بدارد، ورها کردن آنچه را دوست می‌داری هر گاه خدا آن را نخواست. به او گفته شد: که می‌تواند چنین باشد؟ گفت: کسی که از آتش بسوی بهشت گریزد.»
و گفت: فعل المعروف يمنع مئة سوء؛ والصدقة تطفى غضب الرب، وصلة الرحم تزيد في العمر و تنفي الفقر؛ وقول: لا حول ولا قوة الا بالله، كنز من كنوز الجنة.

«نیکی کردن از مردن بد جلو گیری می‌کند و صدقه دادن خشم پروردگار را فرومی‌نشاند و صلة رحم بر عمر می‌افزاید و تنگدستی را از میان می‌برد؛ و گفتن: لا حول ولا قوة الا بالله، کنجی است از گنجهای بهشت.»

و گفت: ما توسل اليّ احد بوسيلة ولا تذرع بذريعة هي احب اليّ ولا اقرب مني من يد اسلفته اياها اتبع بها اختها لا حسن ريبها و حفظها اذا كان منع الا و آخر يقطع لسان شكر الا وائل؛ وما سمحت نفسي برد بكر من الحوائج.

« احدى بمن متوسل نشد بوسيله‌ای که نزد من محبوب‌تر و بمن نزدیکتر باشد از نیکی‌ای که درباره‌ او پیش از این کرده‌ام تا دوباره نیز با وی چنان احسانی کنم و نیکی (نخست) را بدان شاداب و محفوظ دارم چه دریغ داشتن (نیکیهای) پسین، زبان شکر گزاری (نیکیهای) پیشین را قطع می‌کند؛ و بر نفس من گوارانند که نیازمندی بیسابقه‌ای را نیز بر نیآورم» .

و گفت: اوحی الله الی موسی بن عمران: ادخل يدك فی فم التین الی المرفق [فهو] خیر لك من مسألة من لم یكن للمسألة بمكان.

«خدا به موسی بن عمران وحی کرد: دست خود را تا آرنج در دهان ازدها داخل کن [که آن] برای تو بهتر است از حاجت خواستن از کسی که شایستگی آن را ندارد» .

و گفت: لاتخالطن من الناس خمسة : الأحمق فانه یریدان ینفعاک فیضرك؛ والكذاب فان کلامه کالسراب یقرّب منک البعید و یباعد منک القریب؛ والفاسق فانه یببعک باکله اوشربه^۱؛ والبخیل فانه یخذلك احوج ماتکون الیه؛ والجبان فانه یسلمک و یتسلم الیدیه .

«با پنج (صنف) از مردم آمیزش مکن : احمق ، چه او می‌خواهد بتو سود رساند اما زیان می‌رساند؛ دروغگو، چه سخن او مانند سراب است که دور را بتو نزدیک می‌کند و نزدیک را از تو دور می‌سازد؛ فاسق ، چه او تورا به خوردن یا نوشیدنش^۲ می‌فروشد؛ بخیل، چه آنگاه که بیش از همیشه باو نیازداری تو را وا- می‌گذارد؛ و بددل چه او تورا می‌دهد و خوبهارا می‌گیرد» .

و گفت: المؤمنون یألفون ویؤلفون و یغشی رحلهم.

«مردم با ایمان الفت می‌گیرند، و الفت گرفته می‌شوند و بخانه‌شان رفت و آمد می‌شود» .

۱- ن، باکله اوشربه . ۲- ن، بلقمه‌ای یا جرعه‌ای .

و گفت: من غضب عليك ثلث مرّات فلم يقل فيك سوء فاتخذه لك خلا؛ ومن اراد ان تصفوله مودة اخيه فلا يماريته ولا يمازجته^۱ ولا يعده ميعادا فيخلفه .

«کسی که سه بار بر تو خشم گیرد و بدی در باره ات نکوید، پس او را بدوستی خود بر گزین؛ و کسی که بخواهد دوستی برادرش با او بی کدورت بماند، باید با اولجاج نورزد و باید با او شوخی نکند و نباید او را وعده ای دهد و آنگاه با او خلف وعده کند» .

فرزندان جعفر بن محمد عبارت بودند از: اسماعیل، عبدالله، محمد، موسی^۲، علی و عباس .

اسماعیل بن علی بن عبدالله بن عباس گفت: روزی بر ابو جعفر منصور در آمدم وریش او از اشک تر شده بود و بمن گفت: نمی دانی که بر خاندانت چه (مصیبتی) وارد شده است؟ گفتم: ای امیر مؤمنان چه پیش آمده؟ گفت: سرورودانای شان و باقیمانده نیکانشان وفات کرده است. گفتم: ای امیر مؤمنان، چه کسی؟ گفت: جعفر بن محمد . پس گفتم: خدای اجرا امیر مؤمنان را بزرگ گرداند و عمرش را برای ما طولانی کند . پس بمن گفت: راستی که جعفر از کسانی بود که خدا درباره آنان گفته است: ثم اورثنا الكتاب الذين اصطفينا من عبادنا^۳، « سپس کتاب را به برگزیدگان بندگان خود میراث دادیم » و او از برگزیدگان خدا و هم از سبقت گیرندگان به نیکبها بود .

ابو جعفر، اسماعیل بن علی را که از نیکان و برگزیدگان بنی هاشم بود به حکومت فارس منصوب کرده بود، و او با مهلهل خارجی مذهب که در آنجا خروج کرد، و سپاهیانش رو برو شد و او را کشت و سپاهش را درهم شکست و از یارانش چهارصد نفر اسیر گرفت. برادرش عبدالصمد که با وی همراه بود گفت: خدا امیر را توفیق دهد

۱- ل، ب. لایمازجنه . ۲- ن، ندارد . ۳- س فاطر ۳۵، ی ۳۲.

اینان را گردن بزن. پس اسماعیل بن علی به او گفت: نخستین کسی که جنگ با اهل قبله را تعلیم داد علی بن ابی طالب بود و او خود اسیری را نمی کشت و گریخته‌ای را تعقیب نمی کرد و بزخمی‌ای کار نمی گرفت.

صالح بن علی بن عبدالله بن عباس از طرف ابو جعفر والی قنسرین و عواصم بود، پس ابو جعفر از بسیاری یاران و هواخواهان او خبر یافت و از وی بیمناک شد و او را نزد خویش فرا خواند. صالح نوشت که سخت بیمار است اما ابو جعفر نپذیرفت و (بیماری او) سل بود پس رهسپار بغداد شد و چون ابو جعفر او را دید بازش گرداند و دستور جائزه و احسانی در باره وی نداد، پس گفت: همانا امیر مؤمنان از من نا امید شده که با من چنین رفتار کرد، اما خدا استخوانهای کهنه و پوسیده را زنده می کند. پس چون به عانات یکی از نواحی فرات رسید در گذشت و همزاد ابو جعفر بود.

ابو جعفر (رجال) خاندان خود را بر نواحی (مختلف کشور) حکومت داد، از جمله: اسماعیل بن علی را بر فارس، سلیمان بن علی را بر بصره، عیسی بن موسی را بر کوفه، صالح بن علی را بر قنسرین و عواصم، عباس بن محمد را بر جزیره، عبدالله بن صالح را بر حمص، فضل بن صالح را بر دمشق، محمد بن ابراهیم را بر اردن، عبدالوهاب بن ابراهیم را بر فلسطین، سری بن عبدالله بن تمام بن عباس بن عبدالمطلب را بر مکه، جعفر بن سلیمان را بر مدینه، و یحیی بن محمد را بر موصل؛ سپس یحیی را برداشت و پسر خود جعفر را والی موصل قرار داد و هشام بن عمرو را همراه وی ساخت.

کارمندانش از عرب عبارت بودند از: یزید بن حاتم مهلبی، محمد بن اشعث خزاعی، زیاد بن عبدالله حارثی، معن بن زائده شیبانی، [خازم] بن خزیمه تمیمی، عقبه بن

اسلم^۱ هنائی، یزید بن اسید سلمی، روح بن حاتم مهلبی، مسیب بن زهیر ضبّی، عمر بن حفص مهلبی، حسن بن قحطبه طائی، سلم بن قتیبه باهلی، جعفر بن حنظله بهرانی، ربیع بن زیاد حارثی، هشام بن عمرو تغلبی. همینان را در کارهای خود جابجا می کرد چه بدیشان وثوق داشت و برایشان اعتماد می نمود.

و کارمندانش از غلامانش عبارت بودند از: عماره بن حمزه، مرزوق ابو-الخصیب، واضح، مناره، علاء، رزین، غزوان، عطیه، صاعد، مرید، اسد، و ربیع. منصور در سال ۱۵۱ به معن بن زائده شیبانی حاکم یمن نوشت که نزد وی آید، پس معن پسر خود، زائده را به حکومت یمن جانشین گذاشت و نزد ابو جعفر آمد و معن پیر شده بود پس ابو جعفر باو گفت: ای معن پیر شده ای. گفت: آری در راه فرمانبرداری تو ای امیر مؤمنان. گفت: راستی که نیرومندی و شکیبایی نشان می دهی. گفت: آری بر دشمنانت. گفت: هنوز (نیروی) باقیمانده ای در تو هست. گفت: آن هم در اختیار تو است. پس او را به خراسان فرستاد و مهدی آنجا بود، مهدی باز آمد و معن برای نبرد با خوارجی که آنجا بودند بماند و بسیاری از آنان را بکشت و نابودشان ساخت و چون دیدند که نیروی نبرد باوی را ندارند حيله ای بکازدند و بعضی از خوارج شمشیرها را در میان دسته های نی پنهان ساختند و به هیئت بنایان به خانه ای که معن در بست برای خود می ساخت در آمدند و چند روزی بدان حال ماندند و چون به میان خانه رسیدند شمشیرها را در آوردند و بر معن که روپوشی برتن داشت حمله بردند^۲ و او را کشتند؛ پس برادرزاده اش یزید ابن مزید در تعقیب خارجیان کوشی فراوان بکار برد و انبوهی^۳ از آنان را کشت تا آنکه خونهایشان مانند جوی جاری گشت، سپس [بسوی] بغداد رهسپار شد و خارجیان در تعقیب وی شدند لیکن چون با گروهی بسیار از غلامان عموی قبيله اش

۱- ب، سلم. ۲- ن؛ و بر معن در خانه اش حمله بردند. ۳- ن؛ ندارد.

سوار می‌شد ظفر نیافتند که او را غافلگیر کنند تا آنکه در بغداد بروی پل رسید و بر او حمله بردند، پس پیاده شد و انبوهی از آنان را کشت و چندین ضربت شمشیر بروی زدند و جنگی بزرگ روی داد و از خوارج کشتاری عظیم کرد و مردم را امان داد و معلوم نیست که هرگز خوارج آشکارا به بغداد درآمده و حتی یکنفر را کشته باشند مگر همان روز. زائده بن معن بن زائده در یمن جانشین پدرش بود تا آنکه پدرش کشته شد و منصور بجای او حجاج بن منصور را برگزید، و سپس او را هم برداشت و یزید بن منصور را بجای وی نهاد.

در سال ۱۵۲ مردم یمامه و بحرین بمخالفت برخاستند و ابوالساج عامل ابو-جعفر را بر خود، کشتند؛ پس عقبه بن اسلم هنائی را بر سر ایشان فرستاد و او هر کس از ربیعیه را در آنجا بود بمکافات آنچه معن در یمن کرده بود، کشت و گفت: اگر معن بر اسبی تندرو (سوار) باشد و من بر خری لنگه، باز هم پیش از او به آتش می‌شتابم. و نیز عرب و موالی را با سیری گرفت و فرستاده‌ای از نزد منصور برای عقبه مرده‌ای آورد، پس عقبه باو گفت: نزد من مالی نیست که تو را جایزه دهم اما چیزی بتو می‌دهم که ارزش آن پانصد هزار درهم است. گفت: آن چیست؟ گفت: پنجاه مرد از ربیعیه را بتو می‌سپارم تا آنها را ببری و هر گاه به بصره رسیدی اظهار می‌کنی که می‌خواهی آنان را گردن زنی و بر در خانه‌های دشمنان امیر مؤمنان بدار آویزی، در اینصورت بهر کدام پیشنهاد کنی با ده هزار درهم خود را خواهد خرید. گفت: راضی شدم. پس آنان را بوی سپرد و آنها را به بصره آورد و در «مرید» آنان را نگه داشت و چنان وانمود کرد که می‌خواهد ایشان را گردن زند و بدار آویزد، پس مردم فراهم شدند و نزدیک شد فتنه‌ای پدید آید و سوّار بن عبدالله که در آن موقع قاضی بصره بود نزد فرستاده (منصور) فرستاد و او را فراخواند و سپس دستور داد تا آنان را به محبس بردند و باو گفت: دست از ایشان بدار تا تورا

دستوردهم. آنگاه داستان آنان را به منصور نوشت و او را از خطرایشان بر حذر داشت. پس منصور بوی نوشت که آنان را بخشید و از خود او تقدیر کرد.

الیاس بن حبیب فهری حاکم افریقا کشته شد و ابو جعفر، حبیب بن عبدالرحمان ابن حبیب برادرزاده الیاس را به حکومت آنجا منصوب کرد و او مدتی بر سر کار بود تا مردی بنام عاصم بن جمیل اباضی بر او تاخت و او را کشت و اباضیان در افریقا بسیار شدند و ابوالخطاب عبدالاعلی بن سمح معافری را بر خویش حکومت دادند و کار او بالا گرفت و بر آن سرزمین دست یافت؛ پس ابو جعفر محمد بن اشعث خزاعی را به حکومت افریقا فرستاد و او به طرابلس آمد و ابوالخطاب از قیروان بجنک وی شتافت و با او نبرد کرد؛ پس محمد بن اشعث او را کشت و سرش را نزد ابو-جعفر فرستاد و آنگاه محمد بن اشعث رهسپار قیروان شد و جز اندک زمانی آرام نگرفت که هاشم بن اشتاخنج خراسانی بروی خروج کرد و کسانی از سپاهیان و مردم خراسان که آنجا بودند با وی همراهی نمودند تا محمد را از شهر بیرون کردند و مردی را بنام عیسی بن موسی خراسانی بر خویش حکومت دادند و پسر اشعث به عراق بازگشت و ابو جعفر فرمان حکومت افریقا را بنام اغلب بن سالم تمیمی نوشت و فرستاد لیکن مردم افریقا سرکشی کردند و اغلب بن سالم را از کار برکنار ساختند و حسن بن حرب را بحکومت برگزیدند و چون خبر به ابو-جعفر رسید نخواست آسفتگی اوضاع ادامه یابد و فرمان حکومت افریقا را بنام حسن بن حرب نوشت و چون وضع آنجا آرام شد عمر بن حفص مهلبی «هزار مرد» را بکار حکومت آنجا گماشت و چیزی نگذشت که یعقوب بن تمیم کنندی معروف به ابو حاتم بهمراهی مردم شهر بر او تاخت و او را در قیروان محاصره کرد و در محاصره بود تا در سال ۱۵۳ کشته شد و ابو حاتم یعقوب بن تمیم اباضی بر شهر دست یافت. در سال ۱۵۴ ابو جعفر، یزید بن حاتم مهلبی را والی مغرب قرار داد و برای مشایعت او بیرون رفت تا به بیت المقدس آمد و از آنجا او را فرمود تا رهسپار

گردد و خود ابو جعفر باز گشت، پس مردم شام و جزیره را بسوی جهاد فراخواند و یزید بن حاتم وارد مصر شد و اندکی آنجا اقامت گزید سپس رهسپار افریقا شد و با سپاهی انبوه به طرابلس رسید و ابو حاتم اباضی به جنگ وی شتافت و در طرابلس با یکدیگر روبرو شدند و با وی نبرد کرد و چند روزی جنگ میان آن دو پیوسته بود تا ابو حاتم و مردمی بسیار از یارانش کشته شدند و یزید بن حاتم در سال ۱۵۵ به قیروان درآمد و عموم مردم را امان داد و در خلافت ابو جعفر و خلافت مهدی و خلافت موسی و چندی از خلافت رشید پیوسته حکومت آنجا را بدست داشت.

مردم طالقان شورش نمودند، پس عمر بن علاء را بر سر آنان فرستاد و او طالقان و دنباوند و دیلمان را فتح کرد و از دیلم اسیرانی بسیار گرفت سپس رهسپار طبرستان شد و پیوسته در خلافت منصور آنجا اقامت داشت.

منصور، مولای امیر المؤمنین لیث را بسوی فرغانه فرستاد و پادشاهش در آن روز «هران بن افران کهن» بود و در شهری بنام «کاشغر» منزل داشت، پس با آنان سخت جنگید تا آنکه پادشاه فرغانه خواستار صلح شد ولیث بر مال بسیاری با آنان صلح کرد. پادشاه فرغانه مردی را از اصحاب خود بنام «با تیجور» نماینده فرستاد ولیث اسلام را بر او عرضه کرد، لیکن از پذیرفتن اسلام امتناع ورزید و تا زمان مهدی پیوسته به زندان بود و گفت: با پادشاهی که مرا فرستاده است خیانت نمی‌کنم.

ابو جعفر شهر مَصِیصَه را ساخت و (پیش از آن) دژ کوچکی بود و بقول عبدالله ابن عبد الملك بن مروان آن را ساخته بود و رومیان در هر وقتی برایشان شیخون می‌زدند و آنجا را غارت می‌کردند، پس (ابو جعفر) بارویی برای آن ساخت و خندقی پیرامون آن قرار داد و مردان جنگی را در آن ساکن نمود و زندانیان را

بآنجا حمل کرد و کار ساختن آن را عباس بن محمد و صالح بن علی در عهده داشتند. ابو جعفر مالهای مردم را گرفت چنانکه نزد کسی پس اندازی نگذاشت و مبلغ آنچه از آنان گرفت بهشتصد میلیون درهم رسید و باهل بیت خود می گفت: من موقعیت خود را نشناختم تا از شما هم که در میان شما جز عمویی و برادری و پسر عمویی و پسر برادری نیست بر حذر باشم، پس من با چشم خویش نگران شما میم و با جان خود از شما مراقبت می کنم، خدا را، خدا را در حفظ جان خود کوشش نمائید؛ و از نگهداری مالهای خویش غفلت نورزید، و از اسراف کردن پرهیز نمائید؛ چه نزدیک است که امر شما بدست کسی از فرزندان فرزندان من باشد که مردی (از شما) را شناسد و از او بپرسد که: کیستی؟

ومی گفت: پادشاهان سه نفرند: معاویه که زیادش او را کفایت کرد، و عبدالملک که حجاجش او را کفایت نمود، و من که کفایت کننده ای ندارم. و می گفت: کسی که مالش اندک باشد، مردانش اندک باشند؛ و کسی که مردانش اندک شدند، دشمنش بر او نیرومند گردد؛ و کسی که دشمنش بر او نیرومند شود، پادشاهیش پست گردد؛ و کسی که پادشاهیش پست گردد، قرقگاه او شکسته شود.

و روزی به اصحاب خود گفت: هنگامی این پادشاهی بدست من آمد که مردی بودم روزگار را آزمود و نیک و بد آن را دانسته؛ در بازارها با پیادگان شانه بشانه زده، و مردم را در موسمه‌های (ی حج و انجمنها) مشاهده کرده، و در جنگها با آنان جنگیده بودم؛ پس به خدا قسم دیگر دوست ندارم که آنان را بیشتر بیازمایم، گرچه دوست دارم که بدانم از آنگاه که با این دیوارها از آنان روی پوشانده و به کارهایشان سرگرم و از خودشان دور مانده‌ام، پس از من چه تازه‌ای بیار آورده‌اند؛ با اینکه من به خدا قسم خود را سرزنش نمی کنم، که جاسوسان بر آنان گماشته باشم تا همان هنگام هم که در خانه‌های خود آرمیده‌اند، خبرهای

ایشان را نزد من آورند.

و کسی از بزرگان ما مرا خبر داد که روزی ابو جعفر خطبه می خواند و بیاد خدا می آورد، که مردی پیش روی او برخاست و گفت: ای امیر مؤمنان، تورا بیاد کسی می آورم که بیاد او می آوری. پس گفت: می شنوم (موعظه) کسی را که از خدا بپذیرد و بیاد او آورد و به خدا پناه می برم که غرور مرا بگناه وادارد، البته در آن صورت گمراه شده ام و از هدایت شدگان نخواهم بود^۱ و توای گوینده بدین (موعظه) خدا را نخواستی، بلکه نظر داشتی تا گفته شود که ایستاد و گفت و عقوبت شد و شکیبایی کرد. و چه خوار و زبون بود گوینده اش اگر می خواستم (عقوبت کنم) و اکنون که در گذشتم آن را غنیمت شمار، وای بر توباد؛ و پرهیز. و شما ای مردم نیز پرهیز کنید از چنان سخنی، چه حکمت بر ما نازل شده و از نزد ما برون آمده است، و امر را باهلش باز گردانید تا آن را چنان بانجام رسانید که آنان آغاز کرده اند. سپس به همان جای خطبه اش باز گشت.

ابو جعفر در خلافت خود پنج حج گزارد: در سال ۱۴۰ و ۱۴۴ و ۱۴۷ و ۱۵۲ و ۱۵۸ که حج را به انجام نرسانید و در اول دهه (ذی الحجه) در گذشت و حج را ابراهیم بن یحیی بن محمد بن علی بیای داشت.

ابو جعفر هنگامی که مرگش فرا رسید بنزدیکان خود گفت: پیش از آنکه این امر (خلافت) بما رسد در خواب دیده بودم که گویا ما در مسجد الحرام هستیم و ناگاه پیامبر از خانه (کعبه) بیرون آمد و پرچمش را همراه داشت پس گفت: عبدالله کجا است؟ پس من و برادرم و عمویم برخاستیم، اما برادرم یعنی ابوالعباس بر ما پیشی گرفت و پرچم را گرفت و چند گام با آن برداشت که من آن را می شمردم و شماره آن را می دادم؛ سپس افتاد و پرچم از دستش بیفتاد، پس

۱- اقباس از آیه ۲۰۶ س بقره ۲. ۲- اقباس از آیه ۵۶ س انعام ۶.

پیامبر خدا آن را گرفت و سپس بجای خود باز گشت و گفت : عبدالله کجا است ؟ پس من و عمویم برخاستیم ، لیکن من عموی خود را^۱ دور کردم و او را انداختم و پیش تاختم و پرچم را گرفتم و چند گام با آن برداشتم که آن را شمرده و شماره آن را می دانم، سپس افتادم و پرچم از دستم بیفتاد و اکنون آن گامها با انجام رسیده است و من امروز می میرم.^۲

منصور سه روز گذشته از ذی الحجّه سال ۱۵۸ در ۶۸ سالگی مرد و در بر سر میمون دفن شد و پسرش صالح بر او نماز گزارد، پس حکومتش ۲۲ سال بود، و شش پسر بجای گذاشت: محمد مهدی که مادرش : ام موسی دختر منصور حمیری بود ، و صالح و یعقوب که مادرشان طلحیه [.....^۳] و پسرش جعفر اکبر که مادرش : ام موسی دختر منصور حمیری بود ، در حیات پدرش در گذشته بود.

ابوایوب خوزستانی (بیش از همه) در منصور نفوذ داشت، و این ابوایوب منشی سلیمان بن حبیب مهبلی بود که ابو جعفر در دوران بنی امیه کارمندش بود و روزی بر ابو جعفر خشم گرفت و دستور داد او را بزنند و زندانی کنند ، پس ابو ایوب او را رهانید و ابو جعفر آن خدمت را از وی بیاد داشت و او را به وزارت برگزید ؛ سپس بر او خشم گرفت و او را کشت و دارائیش را مصادره کرد و در سال ۱۵۴ او را کشت و دیگر کسی شناخته نشد که پس از او در منصور نفوذ یافته باشد.

منصور راندمانی بود ، از جمله : هشام بن عمرو تغلبی ، و عبدالله بن ربیع حارثی ، و اسحاق بن مسلم عقیلی ، و حارث بن عبدالرحمان حرشی .

منصور نخستین کس بود که از طرف خود برای شهرها قاضی معین کرد و پیش از آن

۱ - ن ، ندارد . ۲ - سیوطی آن را بصورت دیگری نقل کرده است (ر.ک. تاریخ الخلفاء ص ۲۶۰) . ۳ - فاطمه دختر محمد از فرزندان طلحّه بن عبیدالله بود . و سلیمان و عیسی که مادرشان همان فاطمه بود، و جعفر اصغر که مادرش کنیزی کردی بود (ر.ک. مروج الذهب ص ۳۳، ۳۱۸، کامل، حوادث سال ۱۵۸) .

اصحاب معاون قضات رامعین می کردند. قضات او عبارت بودند از: عثمان بن عمر تمیمی، و یحیی بن سعید انصاری، سپس عبدالله بن صفوان جمحی، و بر کوفه شریک بن عبدالله نخعی، و بر بصره عمر بن عامر سلمی، سپس سوار بن عبدالله عنبری، و بر مصر عبدالله بن لهیعۀ حضرمی. رئیس پلیس وی عبدالجبار بن عبدالرحمان ازدی بود تا آنکه او را عزل کرد و بحکومت خر اسان فرستاد و برادرش [عمر] بن عبدالرحمان را بجای وی نهاد، سپس که برادرش نافرمان شد و سرسختی کرد او را هم از کار برکنار نمود و موسی بن کعب تمیمی و پس از او مسیب بن زهیر ضبی را بکار گماشت، و این مسیب اول بار جانشین موسی بن کعب بود و سپس موسی مرد.

فرمانده نگهبانانش کعب بن مالک بود و سپس عثمان بن نهبک، و سپس بجای وی ابوالعباس طوسی را بکار گماشت.

حاجبش عیسی بن روضه غلامش بود و سپس غلامش ربیع حاجب وی گردید و بر بیشتر کارهایش دست یافت.

در دوران خلافت منصور اینان با مردم حج گزارند: در سال ۱۳۶ اسماعیل بن علی، و بقولی خود ابو جعفر و ابو مسلم همراه وی بود؛ در سال ۱۳۷ [اسماعیل بن علی؛ در سال ۱۳۸ فضل بن صالح بن علی؛ در سال ۱۳۹] که «عام الخصب» است، عباس ابن محمد بن علی؛ در سال ۱۴۰ ابو جعفر منصور؛ در سال ۱۴۱ صالح بن علی که حاکم دمشق و حمص و قنسرين بود؛ در سال ۱۴۲ اسماعیل بن علی؛ در سال ۱۴۳ عیسی بن موسی بن محمد بن علی؛ در سال ۱۴۴ - ابو جعفر منصور؛ در سال ۱۴۵ سری بن عبدالله ابن حارث بن^۲ - عباس بن عبدالمطلب؛ در سال ۱۴۶ عبدالوهاب بن ابراهیم بن محمد ابن علی؛ در سال ۱۴۷ ابو جعفر منصور؛ در سال ۱۴۸ جعفر پسرش؛ در سال ۱۴۹ محمد بن ابراهیم بن علی؛ در سال ۱۵۰ عبدالصمد بن علی؛ در سال ۱۵۱ محمد بن

۱- ن: اسماعیل بن علی. ۲- ن: افتاده دارد.

ابراهیم؛ در سال ۱۵۲ ابو جعفر منصور؛ در سال ۱۵۳ مهدی ولیعهد پدرش؛ در سال ۱۵۴ محمد بن ابراهیم؛ در سال ۱۵۵ عبدالصمد بن علی؛ در سال ۱۵۶ عباس بن محمد، در سال ۱۵۷ ابراهیم بن یحیی بن محمد بن علی؛ در سال ۱۵۸ ابو جعفر خود بقصد حج بیرون رفت و مرد و ابراهیم حج گزارد.

در دوران منصور غزوه‌هایی بفرماندهی این اشخاص بانجام رسید: در سال ۱۳۸ صالح بن علی بر سپاه شام، و عباس بن محمد بن علی بر (سپاه) خراسان؛ و از آن هنگام که در سال ۱۲۵ عمر بن یزید بجنک رومیان رفت، تا این تاریخ جنگی باروم پیش نیامد، و صالح بن علی فرمانداری شام و مرزها را در عهده داشت و برای جنگ با رومیان فرماندهانی از طرف خود می‌فرستاد که پسرش فضل بن صالح و جزاو بر آنان فرماندهی داشت؛ در سال ۱۴۲ عباس بن محمد؛ در سال ۱۴۳ نیز عباس؛ در سال ۱۴۵ حمید بن قحطبه؛ در سال ۱۴۶ محمد بن ابراهیم؛ در سال ۱۴۷ سری بن عبدالله ابن حارث؛ در سال ۱۴۸ فضل بن صالح؛ در سال ۱۴۹ یزید بن اسید؛ در سال ۱۵۵ یزید ابن اسید؛ در سال ۱۵۷ زفر بن عاصم هلالی.

فقه‌های زمان منصور عبارت بودند از: یحیی بن سعید انصاری؛ محمد بن عبدالرحمان بن ابی طوالة؛ هشام بن عروة بن زبیر، محمد بن عمر بن علقمه؛ موسی بن عبیده ابن ابی صعصعه؛ ربیعة الرأی که پسر [ابو عبدالرحمان بود؛ محمد بن] عبدالرحمان بن ابی ذؤب؛ عثمان بن اسود؛ حنظلة بن ابی سفیان؛ عبدالملک بن جریج، عبدالعزیز بن ابی رواد؛ ابراهیم بن یزید؛ محمد نریدادی؛ ابوسار ساری^۱ که نامش هرار بن مره است؛ سلیمان بن مهران کاهلی؛ حسن بن عبدالله نخعی؛ ابو حیان یحیی بن سعید تیمی^۲؛ مجالد بن سعید؛ محمد بن سائب کلبی؛ اجلح بن عبدالله کندی؛ بر^۳ ابن ابی زائده همدانی؛ یونس بن ابی اسحاق سبیعی؛ حسن بن عمر ققیمی؛ محمد بن عبدالرحمان ابن ابی لیلی؛ حجاج بن ارطاة، ابوحنیفه نعمان بن ثابت؛ محمد بن عبدالله عرزمی؛

۱-ن: ابوسیار نساری. ۲-ن: تیمی. ۳-ن: براء.

حسن بن عماره؛ مسعر بن کدام؛ ابو حمزه ثمالی؛ سفیان بن سعید ثوری؛ عبدالجبار ابن عباس همدانی؛ یحیی بن سلمه بن کهیل؛ عبدالله بن عون مزنی؛ خالد بن مهران؛ ابومعتمر سلیمان تیمی؛ عمرو بن عبید؛ سوار بن عبدالله؛ ابواشهب عطاردی؛ حمید طویل؛ شعبة بن حجاج عبدی؛ حماد بن سلمه؛ حماد بن زید؛ عبدالله بن محرز؛ عمرو بن قیس کنندی؛ اوزاعی عبدالرحمان بن عمرو؛ غالب بن عبدالله عقیلی.

دوران مهدی

محمد بن عبدالله منصور که مادرش ام موسی دختر منصور بن عبدالله بن [ذی] سہم بن یزید حمیری است، در همان روزی که منصور در گذشت بیعت وی بانجام رسید و ربیع از هاشمیان و فرماندهانی که در مکه بودند برای وی بیعت گرفت و صالح بن منصور و موسی پسر مهدی نیز حاضر بودند، آنگاه منارہ مولای ابو جعفر را با خبر (مرگ منصور) و وصیتش نزد مهدی فرستاد و منارہ دوازده روزه بہ بغداد آمد و مهدی آنجا بود، پس فرماندهان و هاشمیان و دیگران را فراخواند تا بیعت نمودند.

خورشید در آن روز در ۲۴ درجه و ۵۰ دقیقه میزان بود؛ قمر در ۲۰ درجه و ۵۰ دقیقه جوزاء؛ زحل در ۱۸ درجه و ۵۰ دقیقه میزان؛ مشتری در ۱۷ درجه و ۴۰ دقیقه جدی؛ مریخ در ۵ درجه و ۴۰ دقیقه جوزاء در حال رجوع؛ زہرہ در ۲۵ درجه و ۴۰ دقیقه میزان؛ عطارد در ۱۸ درجه و ۱۰ دقیقه عقرب؛ رأس در ۹ درجه و ۱۰ دقیقه ثور.

مهدی وصیتنامہ ابو جعفر را (بر مردم) خواند و چنین نوشته بود:

بنام خدای بخشاینده مہربان، این وصیت نامہ بندہ خدا امیر مؤمنان است بہ مهدی محمد پسر امیر مؤمنان و لیعهد مسلمانان هنگامی کہ او را پس از خود وصی و جانشین خود ساخت بر رعایای مسلمانان و ذمیان و حرم خدا و خزائن و زمین خدا کہ «آن را بہر کس از بندگانش بخواهد میراث می‌دهد و انجام (نیک)

برای پرهیز کاران است.^۱

همانا امیر مؤمنان تورا وصیت می کند به پرهیز کاری خدا در هر سرزمین و فرمان بردنش درباره بندگان؛ و تورا از فسوس و پشیمانی و رسوایی رستاخیز بیم می دهد، پیش از رسیدن مرگ و انجام نیستی هنگامی که بگویی: پروردگار من، «چرا تا مدتی نزدیک مرا مهلت ندادی»^۲ هرگز، کجا تو را مهلت دهند با آنکه اجلت رسیده باشد و بگویی «پروردگار من، مرا بازگردان شاید که من کار شایسته انجام دهم»^۳ در آن زمان خانواده ات از توجدا می شوند و عملت بتو می رسد، پس می بینی «آنچه را دستهای تو پیش فرستاده»^۴ و دوپایت بدان شتافته، وزبانت آن را گفته، و اعضایت بر آن همداستان شده، و چشمت بدان نگر بسته، و ضمیرت آن را پذیرفته است: «پس بر آن پاداش کامل داده شوی»^۵ اگر بد باشد بیدی، و اگر نیک باشد بنیکی. پس باید که پرهیز کاری خدایتان تو باشد و فرمان بردن او اندیشه ات. در دین خود از خدا یاری بخواه؛ و بدان بخدا تقرب جوی، و نفس خود را مؤاخذه کن؛ و آن را بدست هوی مسپار. هرگز بر کار بد اصرار موزز چه کسی سنگین بار تر و گنه کارتر و مصیبت زده تر و سوگوارتر از تو نیست زیرا که گناهانت روی هم آمده و کارهایت انباشته شده، چون خدا تورا سرپرست رعیت ساخته است تا در میان آنان (حتی) درباره ذره ای داوری کنی، پس همگی از تو بازخواست می کنند و بر کارهای کارمندان ستمگر خود مجازات می شوی، چه خدا می گوید: «همانا تو مردنی ای و آنان نیز مردنند. سپس شما روز قیامت نزد پروردگارتان خصمی می کنید»^۶.

گویا تورا می بینم که پیش روی خدای قهار بازداشت شده ای؛ و یاران تورا

۱- س اعراف ۷، ی ۱۲۸. ۲- س منافقون ۶۳، ی ۱۰. ۳- س مؤمنون ۲۳، ی ۹۹-۱۰۰. ۴- س نبا ۷۸، ی ۴۰ و چند جای دیگر. ۵- س نجم ۵۳، ی ۴۱. ۶- س زمر ۳۹، ی ۳۰-۳۱. ۷- س زمر ۳۹، ی ۳۰-۳۱.

رها کرده؛ و یاوران تو را تسلیم نموده‌اند؛ و لغزشها گردنگیر تو گشته؛ و کنه‌هان تو را گرفتار ساخته است؛ ترس بر تو فرود آمده و ناتوانی از پایداری در آورده است؛ برهانت تباہ گشته و چاره‌ات اندک شده است؛ حقها را از تو گرفته و مردم تو را قصاص کرده‌اند. در روزی که هول آن سخت و محنت آن عظیم است «دیدگان در آن خیره می‌شود»^۱ (هنگامی که دلها) «آکنده از خشم نزدیک کلوها است. و ستمگران را نه خویشی است و نه شفیع‌ی که مطاع باشد»^۲ پس حالت در آن روز چه خواهد بود، آنگاه که خلق با تو ستیزه کنند و حق (آنان) از تو گرفته شود؛ هنگامی که نه نزدیکانی است تا تو را نجات دهند و نه خویشانی تا از تو حمایت نمایند. در آن روز کیفر کردارها تعقیب شود و شفاعت پذیرفته نگردد و میزان عدل در میان باشد و حکم قطعی صادر شود؛ خدا گفته است «آن روز ستمی نیست همانا خدا تند حساب است»^۳ پس بر تو باد که برای (نگهداری) دینت آماده باشی و برای (نجات) خودت کوشش کنی، گردنت را (از بند) رها کن و امروزت را غنیمت شمار و از فردایت بر حذر باش و از دنیای خویش پرهیز کن؛ چه آن دنیایی است فریبکار و هلاک سازنده. و باید که نیت خود را برای خدا راست گردانی؛ و نیازت بوی بسیار باشد. و باید که داد گریت گسترش یابد و عدل تو همه را فرا گیرد و از ستمت در امان باشند. در میان رعیت به مساوات داوری کن و برای خشنود ساختن خدا کوشا باش؛ و یاران خود را از دینداران برگزین و بهره مسلمانان را از مالهاشان بده و خراج و غنیمتشان را بیدریغ بپرداز و مقرری آنان را مرتب برسان و خرجی سالانه و ماهانه‌شان را زود پرداخت کن. شهرها و سرزمینها را با سبک کردن خراج معمور ساز و مردم را با خوش رفتاری و حسن سیاست بصلاح آورو از همه کارها در نظرت مهمتر آن باشد که اطراف خود را حفظ نمایی و مرزها

۱- س ابراهیم ۱۴، ۴۲. ۲- س مؤمن ۴۰، ۱۸. ۳- س مؤمن ۴۰، ۱۷.

را مراقبت کنی و در گسیل داشتن دسته‌های سپاه شتاب ورزی. از خدای عزوجل توفیق بخواه برای جهاد و حمایت دین او و نابود کردن دشمنش با پیروزی‌ای که خدا بمسلمانان می‌دهد و در دین آزادشان می‌سازد^۱ و در این راه جان و شرف و دارائیت را بده و در شب و روزت به سپاهیانت رسیدگی کن و مرا کز سواران و بار اندازهای سپاهیان را بشناس، و پناهندگی و جنبش و نیرویت بخدا، و اعتماد و زورمندی و توکلت بر او باشد، چه او تو را کفایت می‌کند و بی‌نیاز می‌سازد و یاری می‌دهد و او کمک دهد و یاری کند بس است.

و پس از آن بوی دستورهایی داد که با (نوشتن) آنها کتاب طولانی می‌شود بدینجهت بهمان صدروصیت اکتفا کردیم.

مهدی در مرگ منصور سخت بی‌تابی کرد و واردین بروی درآمدند و او را تسلیت می‌دادند و هر گروهی آنچه می‌توانستند می‌گفتند تا آنکه شیب بن شیب درآمد و او را تسلیت داد و سپس گفت: ای امیر مؤمنان، خدا آنگاه که دنیا را بخش می‌کرد، جز بر تو و بالاتر آن را برای تو نپسندید؛ پس جز مانند همانچه خدا از دنیا برای تو پسندید، از آخرت برای خویش مپسند. و بر تو باد پیر هیز کاری خدا چه آن بر شما فرود آمده، و از شما گرفته شده، و بشما باز گردانده شده است.

ربیع در غره محرم با کلیدهای خزینه‌ها رسید و مهدی در نیمه محرم مردم را بار داد و ربیع را فرمود تا دفتر مالهای گرفته شده را بیاورد و پی هر کس که ابو-جعفر چیزی از دارائیش را گرفته بود فرستاد و او را فراخواند و روی بان آن آورده گفت: همانا امیر مؤمنان منصور به حکم آنکه خدا امور شما را در عهده او نهاده و اداره کردن شما را از وی خواسته بود، چنانکه پدر مهربان صلاح اندیش فرزند خویش است، به صلاح شما اقدام می‌کرد و خیر اندیشی او برای شما از خودتان

۱- اقتباس از آیه ۵۵ س نور ۲۴.

بیشتر بود و آنچه را شما خود برای خود حفظ نمی کنید، برای شما نگه می داشت و بدینجهت آن قسمت از دارایی شما را که بیم داشت (از دست شما) برود، برای شما نگهداری کرد و اینها مالهای شما است که شما امبارک باشد، پس امیر مؤمنان را از اینکه در رسانیدن این مالها بشمادیر کرد حلال کنید.

سپس دستور داد تا زندانیان طالبیان و جز آنان از بقیه مردم را در آوردند و آنان را آزاد کرد و فرمود تا جایزه ها و وصله ها و مقرریهای کافی بآنها داده شود؛ سپس باقی مردم را آزاد کرد و کسی را آزاد نمی کرد مگر آنکه مناسب حالش بوی خلعت و جائزه می داد تا (نوبت) به عبدالله بن مروان رسید که از دوران ابوالعباس زندانی بود، پس فرمود که او را رها کنند و ده هزار درهم بوی بخشید؛ پس عیسی بن علی به او گفت که بیعت او در کردن ما است و این مرد ولیعهد پدرش بود و تو خود داناتری و بمنشی من گوهری بخشیده بود که سی هزار ارزش داشت.

داستان گوهری که عیسی گفت آن بود که زن عبدالله بن مروان، ام یزید، با امید آنکه کسی پیدا کند و درباره شوهرش با وی سخن گوید، به کوفه آمد و باو گفته شد که: کاش با عیسی بن علی سخن می گفتی. پس نزد منشی وی عباس بن یعقوب آمد و با او سخن گفت و گوهری باو بخشید که نزد وی باقی مانده بود و از او خواستار شد که درباره شوهرش با عیسی سخن گوید، اما او گوهر را گرفت و با عیسی هم سخن نکفت.

عبدالله بن ربیع حارثی چون دید که مهدی مالها را رد نمود و زندانیان را آزاد کرد و بیمناکان را امان داد و ناداران را جائزه بخشید، گفت: از منصور شنیدم که چون هنگام رفتن به مکه با مهدی وداع می کرد باو گفت: من مردم را سه صنف گذاشتم: ناداری که جز بدارائیت امیدوار نیست، و بیمناکی که فقط با امانت امیدوار است، و زندانی ای که جز از تو امید فرج ندارد؛ پس هر گاه زمامدار

شده طعم رفاه و آسودگی را با آنان بچشان، اما اندازه را نگهدار .
 حارث بن عبدالرحمان بر مهدی درآمد و از پیشامد مرگ منصور و خدعه زبیع سخن بمیان آورد و گفت: تدبیری از وی مشاهده کردم که هیچکس بدان راه نمی برد.
 گفت: چه تدبیری؟ گفت: چون منصور در گذشت، زبیع بر ادرت صالح را در صدر مجلس قرارداد و او را بر همه حاضران مقدم داشت، و چون (منصور) بخاک سپرده شد [پسرت موسی را پیش داشت و بر ادرت گفت] چون بر ادرت مهدی حاضر نبود تو (از دیگران) بمقدم شدن سزاوارتر بودی، اما چون پدرت زیر خاک رفت و پدر این به خلافت رسید، بیش از تو شایستگی مقدم شدن یافت. پس مهدی گفت: اگر کسی دستگاه خلافت را اداره می کند، باید آن را مانند زبیع اداره کند.
 مهدی در سال ۱۵۹ عیسی بن موسی را از ولیعهدی خلع کرد و آن را بده میلیون درهم خرید و برای پسرش موسی بولیعهدی پس از خود و سپس برای پسر دیگرش هارون بولیعهدی پس از موسی بیعت نمود.

مهدی در سال ۱۶۰ حج گزار دو کعبه را لخت کرد و جامه های مصری و خز و دینابر آن پوشانید و دیوارهایش را از بالا تا پایین بمشک و عنبر اندود و چون کعبه در کنار مسجد بود نه در میان آن، دیوارهای مسجد الحرام را خراب کرد و اضافاتی بر آن افزود و خانه های مردم را خرید و صنعتگران و مهندسان را از هر شهری فرا خواند و به واضح غلام و هم عامل خود در مصر نوشت تا مالها به مکه حمل نماید و افزارها و طلا و سنگ مرمر و قندیلهای مورد نیاز را فراهم سازد و سپس آنها را حمل کرده به یقطین بن موسی و محمد بن عبدالرحمان تسلیم نماید، و کعبه را در وسط قرارداد و از طرف کعبه تا باب صفا ۹۰ ذراع، و از کعبه تا باب بنی شیبه ۶۰ ذراع افزود و مسجد را صد و بیست هزار ذراع مربع، و ملول مسجد را از باب بنی جمع

تا باب بنی هاشم تا پای مناره سبز چهارصد و چهار ذراع قرارداد؛ و از ستون‌هایی که از راه دریا از مصر حمل شده بود، چهارصد و هشتاد و چهار ستون در آن (کار گذاشت) که طول هر ستونی ده ذراع بود و چهارصد و نود و هشت طاق و بیست و سه در برای مسجد قرارداد و مهدی آخرین کس بود که بر وسعت مسجد الحرام افزود و دو مناره‌ای را که میان آن دو و میان صفا و مروه سعی می‌شود ساخت و میان آن دو یکصد و دوازده ذراع فاصله بود، پس چون مسجد بجایی که اکنون دارد کشیده شد، فاصله میان صفا و مروه هفتصد و پنجاه و چهار ذراع شد، و نیز مسجد پیامبر خدا را وسعت داد و باندازه‌ای که بود بر آن افزود و ستون‌های سنگ مرمر و طلا بدان حمل کرد و سقف آن را برافراشت و بیرون قبر را با سنگ مرمر پوشانید.

مهدی در سال ۱۶۳ دژ مرزی «حدث»^۲ را ساخت و وسیله‌ای برای راندن دشمن و نیرومندی (مسلمین) بود چه رومیان بر «مرعش»^۳ غارت بردند و اسیر گرفتند و مردمی را کشتند، پس چون مهدی «حدث» را ساخت مرز نشینان کاملاً بدان منتفع شدند.

در همین سال پسر خود هارون را بجهاد فرستاد و جماعتی از فرماندهان و سپاهیان همراه وی ساخت و خود تا «جیحان»^۴ برای مشایعت وی بیرون رفت، پس هارون در این غزوه «سمالو» و چندین قلعه را فتح کرد. سپس در سال ۱۶۴ او را برای جهاد رهسپار قسطنطنیه ساخت و رومیان از وی خواستار صلح شدند، پس با آنان صلح کرد و برگشت.

مهدی چون خبر یافت که عقبه بن سلم هنائی مردمی از ربیعیه را کشته است، او را از (حکومت) یمامه و بحرین عزل کرد و گفت: خدا مرا نبیند که گناهش را

۱- یعنی فاصله میان هر یک از دو مناره و یکی از صفا و مروه . ر.ک. البلدان ص ۷۹.

۲- که آن را برای سرخی خاکش «هراء» نیز می‌گویند. ۳- شهری میان شام و بلاد روم

که رشید آن را احداث کرد . ۴- نهری در مصیبه در سرحد شام (مرصاد الاطلاع).